BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

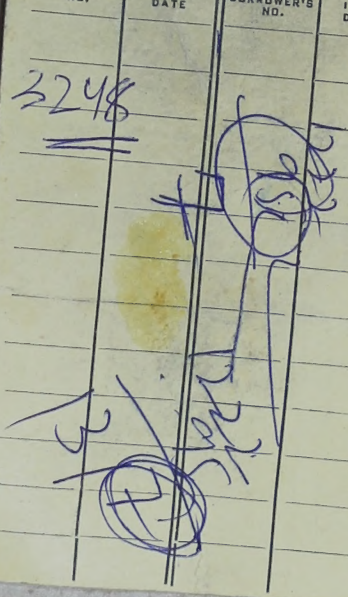

S. No. 4175
Gn.

Text. Book

DATE LABEL

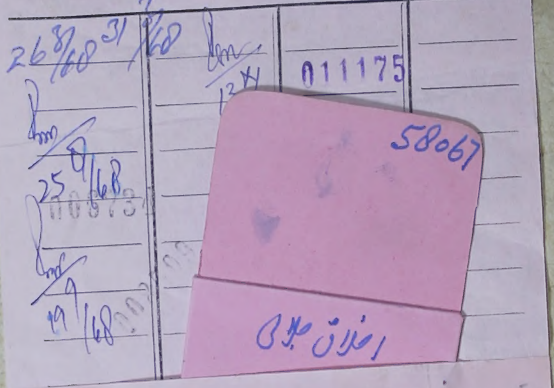

Call No.....

Account No. 58067

Date.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

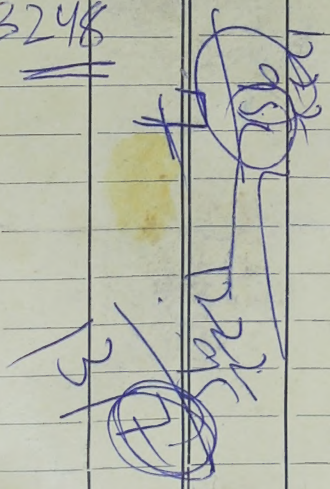

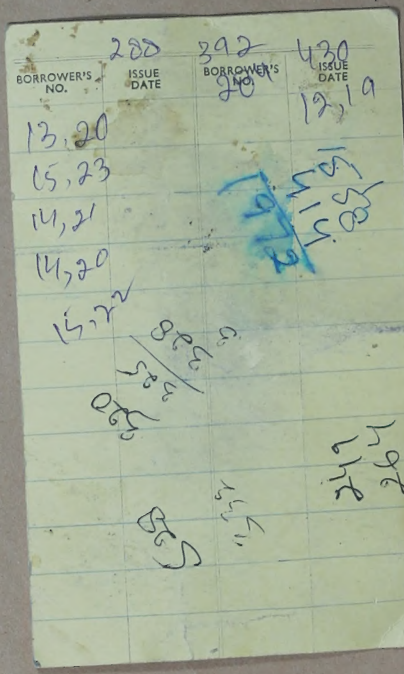

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
200		392	430
		20	12,19
13,20			
15,23			
14,21			
14,20			
15,22			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

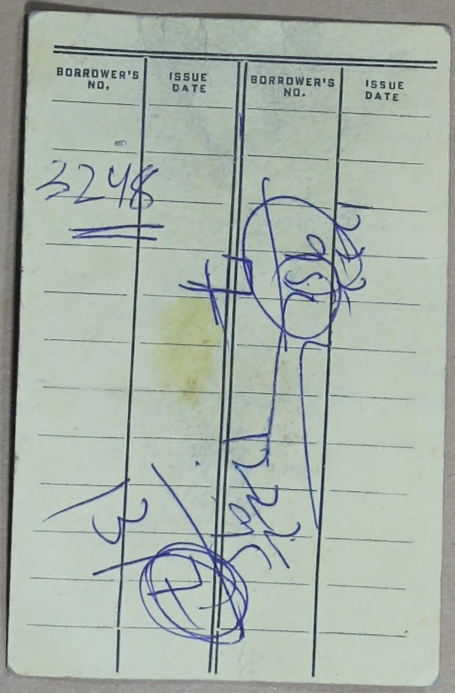

به عون و فیوض متعالی لازالی من فیض عالی ابهالی

نسخه تصنیف بعد ادای وظائف لب جرعه ریز آفاق مسمی لوامع الاشراق و معروف

اخلاق جلالی

مزین باب بیست و یکم حضرت جلال الدین محقق حقانی تا کمالی دوانی ضاعف الله جلالی

بتصحیح و حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محسن جمالی شد

شیخ غلام محمد اینڈ سنز تاجران کتب
عالیہ مرزا اور امیر آکدل سرینگر کشمیر

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه و بعداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال مراتب اگرچه در حاق اعتدال هیئتی نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط بند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و منهاج
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال بمعنی نیز اگرچه معنی دارد دائما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شبیه
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت بحکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

محمد هادی علی غفی عنه

به عون توفیق متعالی لازالی و من فیض عالی بیهمالی

نسخهٔ مصنف سعید بی همتای آن جزیرهٔ آفاق مسمّی لوامع الاشراق و معروف

اخلاق جلالی

من افادات مبحر مقابلی حضرت ملا جلال الدین محقق حقانی کاملی و دوان مناشیر بلند جمالی

بحواشی مطبع منشی نولکشور مجمع حسن جمالی شد

J. & K. UNIVERSITY LTD.
Acc No 58967
Date 11.x.65

بسم الله الرحمن الرحیم

به نستعین فی التسمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبریٰ بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده او را بحلهٔ خلت و اصطفا و تشریف افاضت و اجتبا بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسمائی موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسماء و صفات لم یزلی

ای صفات حق تعالیٰ ۱۲

وا موخت آدم را همه نامها ۱۲

وو دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و
ملکات سنیه با قدام همت برآید و در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم
أنبئهم بأسمائهم منصب افادهٔ منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و در رود
بر کاملی که بحسب نشاء قدسی خاتمه کتاب ابداع و اختراع و بصورت
انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست مکملی که ببدرقهٔ
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بمستنزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب ابطحای حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضاء
هدایه طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند
دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام و صلوات و سلام بر سید انام علیه افاضل تحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شامل شش رو شن شده و بسیط
عرصه ایام از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم بالجمله
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحبدولتی باین مرتبه
نشنیده و سعادت و اقبال بیمن همت غلامی آنحضرت باصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در نیم روز کمال از بیم زوال بسایه چتر هما نوش
پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو از بر نمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینه
مخالفان باز نشاند ذی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه دگیرد
دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینه روشنی ست که

بی عوض عروس حسنای ملک چهره خود را جز وصفای آن نتواند دید جوهر است
کاروان که دشمن سودائی جز نفت دجان جوهری از نتواند خرید
پاک گوهریست از خاندان وآنرا لنا الحدید مهیب پیکری که صفت
سطوت او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف
دریانوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان
گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی درآید غنچه دلهای ابرار
بشکر خنده شکر کردار لب بکشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش
بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمائیست مسرع که اجنحه
اعدای دولتش بر پای بسته یا پیکی ست تیز رو که بر سم شفارت
از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معینی ست باریک از دل تاریک
خصمش سر برزده خیالیست رهت در دماغ حساد دولتش جای گرفته
چتر عظمت و شارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست

۵ عبارت باکسر ای جمعی از حضار حاضر گردن در این نقره و سبالغه است کتحسین فطانیکند و تعجبش جان اسلامت نبرد ۱۲ سهلا و اهلا و مرحبا وی علامرحوم

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات زیر بان نه پایه اوست
یکران سبکخیزش تند بادپیست سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی ست
پری پیکر عفریت رفتار نی فلک اطلاک ست که آفتاب را بیک روز
از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائر ست که بیک شبانه روز گرد جهان برآید
چون در میدان جهاد بطبق والعادیات ضبحاً جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعاً مخصوصست توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فالمغیرات قدحاً از غایت سرعت سیر آتش از
نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را از من مستی بسوزد گاهی که
شاه در بزم از جام عیرت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف را چه صفت
راجای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای

خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقابله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن برنیاید و بیداد
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نیاید هرگه چون عقاب سر بتعدی
و طغیان برآرد کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بکشاید از بنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته تا شوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کراجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون به تیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمغرب مختفی
میشود اما مدتی بر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از اه مشرق بباركاه
آورد و ماه چون بحمت اقتباس نور بدر دی متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

عنان توجه منعطف ساز و لشکر مخالف ارصیت صولت او نهزام
یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی روی
اقبال آورد و در حال فتح باستقبال آید چون باشم بهرام اقتدام
بمیدان قتال که شکارگاه شیر است و اید بهرام را گور پندارد و شیرا
مور شمارد بحکم عدالت بارگران سر ازگردن ضعیف دشمن برداشته
وبرسم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه
خار کار دا ما گل فتح بار آرد قطعه
چوگوی در خم چوگان امتحان آرد
گرفته گرگ کشانش سوشبان آرد
بشکل سنبله از راکهکشان آرد
شیکه گوی فلک راسوار تدبیرش
بعهد معدلتش بره گرگ پیرا
فلک بهمسر علیق همند او جوکاه
دگر کسی نتواند برسم دست انداز
بعهد رافت او زور و گمان آرد

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره

مقالید الزمان و بکفّ کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصیر الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلّد الله
تعالی ظلال خلافته و أبّد علی العالمین انوار رافته و لا زال
أعلام رفعته مرتفعة إلی محیط الخضرا و أعذار دولته مرتفعة
عن بسیط الغبرا آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عرب
که لغت خاص خواص دوره خاتمی ست فصاح مینماید از انکه سلطان
جمان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع و انجا که عیان ست
چه حاجت به بیان ست + و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود مینمودند و انوار لوح
دل صافی نقوش غیبی را کما هی خواندند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب

ع سعید ای دارد بریت
صاحب شرف است و اهل مصر صحیح
نوع بشر است جایت کند
شهر ای خدا از شر گردنکشان ایمن
نماینده کرنده نشان خدای ظل
شخصی که پادشاه پسر پادشاه پسر
پادشاه باید و مورد ولطف
و دیار دین حسن بیگ بهادر
همیشه دارد خدای دوینده دارد بهادر خان
پادشاه اسلام و پسر پادشاه اسلام و پسر پادشاه اسلام
سروری دارد و بهشت او بر آسمان شده از آسمان و زمین
و دشمنان دولت او بر آتش شده از آتش دوزخ
ع اضافت اسم سعادت بجانب اسم شیطان بیک کلمه سلطان
ضرورت است چه سلطان محمد سلطان تقریب
تغییر ایران است اسمی که در ولایت ما بآن تخلص
عبد بیگ حسن بیگ و در ولایت ما بیک کلمه بیگ خان
سلطان تقریب سلطان محمد سلطان
سلطان محمد سلطان تقریب
سلطان محمد سلطان تقریب
سلطان محمد سلطان تقریب

تبشیر بظهور این دولت عالی قدرتہا اللہ بالخلود و مدی الآیام
والدیانی فرسودہ اند و در مواضع متعددہ ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت
نموده و چہ امارت بر استحکام قواعد این دولت قاہرہ اجلی و اعلی از آنکہ
صبح ظہورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکہ عالمیان ای العین
مشاہدہ نمودند بر وجہی کہ ہیچکس را بہیچ وجہ دران ریبی نماند بیت
طلع الصبح الذی لیس فیہ ولم یبق دجنۃ و ظلام
متحدس متفرس داند کہ احوال ہمایون فالش بزبان حال و عدہ
صادقہ میدہد کہ عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصہ ہامون
وجوہ دانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباہت انتسابش

مفتخر مباہی خواہد شد فرد	باش تا آفتاب جلوہ کند
کاین ہنوز از نتایج سحر است	ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاہ عدیم المثال را تایید و تابید مشید و خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت باد وداد خلود مؤید دراو شعر

یارب مبادا تا بقیامت زوال تو

وندا دعا ر لابد بیتہ شامل

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه وسلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر

واجب لمن تجابة الادلا

طوائف انام را بانجابت اولاد عزکرام ست از فیض فضل ربانی و

یمن تائید سبحانی حضرت صاحبقرانی را حنائے صدق ارزانی شد

کہ محکم الولد انحر یقتدی بابا به انفر در آئین نصفت وعدلت

قوانین سلطنت والمالت محدوده خود را سیرت کریمه انحضرت داشته

هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک ودلت ناصری گذاشته مصرع

ششته اعرفها من انحرم

ظل آفتاب تو آسوده اند خلق

بقیت بقاء الدهر یا کهف آیله

تمهید سبب تالیف وذکر القاب

بعنایت ایزد متعال

بعون الملک المتعال

بعنایت ایزد متعال

بعون الملک المتعال

بعنایت ایزد متعال

بعون الملک المتعال

اعنی حضرت پادشاه وپادشاهزاده اسلام نقاوهٔ سلاطین انام جوانبختی که

باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه وعهد همایونش بوندی

دقایق پادشاهی را از راه جزوه دانش استفاده نمودندی فکر

صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

بزیر و جوان و به تدبیر پیر	انکه محشم و در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورده و پیکانش در گلشن ظفر و

فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تبغش

کید قاطعی ست بدرجهٔ طالع اعدا سیده تیرش سهم الموتی ست که

بحسب تسییر بخانه یکبت دشمن ابخا میده سنانش عصای موسی صفت

از سنگ دل حدد چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب و از

مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد بآب تیغ آبدار دل سیاه

حدود را از کدورت حسد و بد اندیشی پاک کند و بصدمه گرز گران سر بمغز دشمن

از ثقل بار بخوت سبک گردانده ناوکش راست الفیست درمیان جان اعدا

نشسته پکانش جوهریست گنجینه سینهٔ مخالفان جایی گرفته خدنگش

صفحهٔ سیر فلک را هدف ساخته رمحش سپهر سماک را مرج بر افراخته تیرش

کمانش منضم بهم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ

فتح دلست یا بر خلاف اصل شعر نفی و زوال دشمن بدفعال

داری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را

بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک درخزانهٔ عامره منتظم بودندی

و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در اعلام

کمترین گدائی صرف فرماید البته باقطار شبه و جه عمال خاصه فرو آمدی

شعر الدر و الدرهمی خافا جودها | تخصصنا فی البحر و الافلاک

غرهٔ بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر

آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار المکتوبیۃ مطلع الانظار اللاہوتیۃ مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناہ	آفتاب مکرمت ظل الٰہ
زافتابش ہم سنان وہم سپر	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سہر لبہر نور و صفات	سایۂ انوار خورشید بقات
ظاہر اگر سایہ عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایہ راضو رو دم گوید حکیم	از دو فی بگذر کہ گشتے مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظہرش از غیب شد سلطان خلیل
نار حور از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اہل شور از صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کردان جملہ را از انجمن
گوہر آسا نامش اخفا می کنم	نظم در سلک معما می کنم
آسمان را سر شد و از جان بجاست	صبح رویش تا قرین زلف ماست

شد بدانسان لطف بی پایان او | کاول شب مینماید صبح رو
مه زرلفش شد دگرگون تاب و تب | تا ببیند مطلع روشن شب
جاهش از طور مدارک برتر است | عقل با قدرش خجالت خور است
چون نیارم از ثنایش دم زدن | دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار | رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش | سوره انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز | دشمنان چون شمع سوزان در گداز

وازآثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و تو افق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استلذای قوای غضبیه و شهوانی گذرانیده بلکه معظم اوقات خویش را بسیاحات رابعد از فراغ از اداء فرائض ملت و قیام بمصالح مملکت

وجوائح عیت واقامت مراسم تصنفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین واساطین ایمه دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل برنفائس حکم وغرائب کلم آنخنان طبعی نادره ایمه
ابرار وحکمای کبار مقتضای ۶ وخیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند و
حقائق بلند ونهد اسلاف عظام آنحضرت آزاد خزانه عامره ضمیمه
نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول
اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت از اثر میمنی
وتیمنی نماید وچون بنظر اندیشه وران امعانی فرت چنان نمود که بحسب
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشرست وبحسب مقاصد احاطه

بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس صعار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
علمی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار بیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت خیمیت منقبت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشائخ دین
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای آئین بود و در موضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در سیاق
لالقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میامن خجی اهل
زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفرد دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علیه را و هم سالکان مناهج حکمت علیه
را از ان خلی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت علی ست و آن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محمود و مذمومه باراده
ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود باهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم تدبیر منزل گویند و
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلده و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس بالجمله مقاصد کتاب
که مسمّی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است
و اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه است
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع
در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن
مناسب نمود و الله الموفق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه
مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
لاعبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم
امکان را که از کمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه داده و بگلگونهٔ صبغة
الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آورده
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی هست
که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

چنانچہ ہر دو مقدمہ در علم الٰہی بر اہین قاطعہ و دلائل ساطعہ ثبت شد۔

و غایت انسان کہ خلاصۂ اکوان و عین اعیان و نقاوۂ جہان است خلافت الٰہی ست چنانچہ مؤدای نص کریم اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَۃً و فحوای وَھُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ فصلح از ان مینماید و در آیت کریمہ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَۃَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَھَا وَاَشْفَقْنَ مِنْھَا وَحَمَلَھَا الْاِنْسَانُ اِنَّہٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَھُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچہ در تفاسیر مشہورہ مسطور ست بر اول متوجہ شود کہ جن و ملائکہ با انسان در عقل شریک اند و بر ثانی آنکہ جن در تکلیف با انسان مساہم ست پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان بآن فہم میشود کما لَا یَخْفٰی عَلٰی مَنْ لَہٗ ذَوْقٌ سَلِیْم بلکہ حمل بر خلافت الٰہی باید نمود کہ تحمل اعباء آن از جز آدمی ضعیف و در خور نبود شعر

بارِ وجود خویش تنها بردم از ضعف	لیکن ز بارِ عشق کشیدن ضعیف تر
آسان بار امانت نتوانست کشید	قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

دیگر

و اتفاق انسان مرتبهٔ ملائکه ابنا بر کمال قابلیت اوست صفات

متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الٰهی تواند شد و بعمارت

چون هویت و خلوات ۱۲

عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت روحانیت

و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب

فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند

و انسان ملکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات

نفسانیهٔ ایشان فطریست و انسان از کیفیات متخالفه و

طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و

تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و جامع

بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاهٔ انسانی که

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر اولا در بدو وجود از مرتبۂ جمادی[1] بمرتبۂ نما و از نما بمرتبت حیوانی رسیده و آنرا بنجا بدرجۂ انسانی انتہا[2] و چون بحلیۂ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد من[3] حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه بتوسط[4] بین الاضداد ممتنعه خلوا از نست و بتوسط[5] این تصفیه نفس او منقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بوجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بتوسط اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت[6] بیانی و عیانی ثابت ست یا بتوسط نحکاس صور قدسیه در مصباح نفس ناطقه بمشکوٰة خیال و تمثل او بصورت جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای بعضے حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله[7] خاطر بنماید و با قدام همت بر شواهق حظائر قدس برآید و بمرتبه

[1] سر کنده ۱۲
[2] دیده شده ۱۲
[3] (دری اثبات این قید ۱۲)
[4] (دری اثبات این قید ۱۲)
[5] (دری اثبات این قید ۱۲)
[6] (دری اثبات این قید ۱۲)
[7] (دری اثبات این قید ۱۲)

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و متصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

تقدّم رجلی قالبی قالبًا کل صنوبرا	فمرعی لعفرآن و وکری رؤس شیهان
ادین بدین الحب انّی توجّهت	رکائبه ان سنّت دینی و ایمانی

و ازین جهتست که ایمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازنه بر اعتقاد اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

طالبان یقین را مآب رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ این معنی
منقولست کہ اللہ تعالی ملک را عقل داد بی شہوت و غضب و حیوان را
شہوت و غضب داد بی عقل و انسان را ہر دو داد پس اگر انسان
شہوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبہ او از ملک اعلی باشد چہ ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکہ اختیاری
دران نہ و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتہاد باین مرتبہ فائز شد
و اگر عقل را مغلوب شہوت و غضب سازد خود را از رتبت بہائم
فرو تر اندازد چہ ایشان بواسطہ فقدان عقل کہ دافع شہوت و
غضب تواند بود و نقصان معذور و بخلاف انسان قطعہ

آدمی زادہ طرفہ معجونیست — از فرشتہ سرشتہ و ز حیوان
گر کند میل این شود کم از این — ور کند قصد آن شود بہ ازان

و خلافی کہ در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیہ

اشارتے بدفع آن فرمودہ وطریق توفیق بین الفرقین نمودہ
برابری و مطابقت ۱۲ ظاہر کردہ ۱۲

برین وجہ کہ شرف غیر کمال ست چہ شرف بحسب قرب ببعد ست

در سلسلۂ ایجاد و غلبۂ روحانیت و نزاہت کہ لازم آنست و کمال

بسبب جامعیت ست پس اگرچہ ملک بنابر قلت وسائط و غلبۂ

احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجہت جامعیت

واحاطت فضل واکمل باشد وچون سخن ہر طائفہ را بکے حمل کنند

خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد وَاللّٰہُ الْمُوَفِّقُ

مِنَ اللّٰہِ تعالیٰ تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط ست

یکی حکمت بالغہ کہ عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضلہ کہ

عبارت ست از کمال عملی و این سخن بر آن تقدیر ست کہ حکمت را

تفسیر بحر علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت

دارند اما بریں تقدیر کہ حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالے کہ اورا

ظلم ۱۲ نقص در کردگار ۱۲ علم حاصل شود ۱۲ ملک از قوی ست و فضیلت بشر از قوت ۱۲ دیگر بیں ہر دو مفہوم شد ۱۲ سوا لانہا مفہوم شد ۱۲ پس اگر قرب ببعد حق آرد ۱۲ بشر نسبت بالقوی ۱۲ صفوت متقدمان بنظر ۱۲ اول بجہت قرب با واجب ۱۲ دوم از سوء ادب ۱۲ ۱۲ معلوم است ۱۲ بیفتد چون بحق نگرد و از حق بیند ۱۲ بسبب کے زین دو امر متاثر گردد ۱۲ کردہ شود نزاع از میان ۱۲ نہ بیند مگر نقشہ شود کہ ۱۲ کہ در فضیلت دو چیز ست ۱۲

بشر ۱۲ عوام ملک فضیلت باعتبار کمال ست و مقصود تفضیل نہ گفتہ گان عوام ملک فضیلت باعتبار قرب ست و ایشان گفتہ اند کہ ۱۲ یعنی بقرب حق اولی برای انسان ست و وجوہ واہمیت ست ۱۲ قول اگر گفتہ اند حکمت علمیت باحوال موجودات ۱۲ بنابر نفس کلیہ باحوال موجودات ۱۲ بشری و بعضی باحوال ۱۲ ایجاد موجودات ۱۲ بنابر گفتہ اند ۱۲ قول دیگران باید در ۱۲ قسم حکمت ۱۲ منقول است و قدرت فاعل نفس کمالیہ باید بسوی کمال ۱۲ بدوی کمال ۱۲ علم منقولہ

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بحر و حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانی ست
چه اوفقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع ست
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً با بین معنی انسب و الیق ست
و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است
از تاکید و انچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان معنی ثانی ست چه بحر د علم بے تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمی شود و محقق ست که انسان بحر د علم بی عمل
بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی ست علی اقلهم افضل
صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِدُوْنِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ وَحضرت رسالت پناہ عَلَيْهِ
اَفْضَلُ صَلَوَاتِ اللّٰهِ وَسَلَامِهٖ از علم بے عمل پناہ بخدای برد حَيْثُ
قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ
ومراد بعلمی کہ در تعریف حکمت مذکور ست نہ حفظ اقوال متداولہ
مشہورہ است بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواہ بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچہ طریقۂ اہل نظر ست کہ ایشان را علما میخوانند
وخواہ بطریق تصفیہ و استکمال چنانچہ شیمۂ اہل فقر است و ایشان را
عرفا و اولیا مینامند و ہر دو طائفہ بحقیقت حکما اند بلکہ طائفۂ ثانیہ
چون بحض موہبت ربانی فائز بدرجۂ کمال شدہ اند و از مکتب خانۂ
عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا سبق گرفتہ اند و دران طریق اشواک شکوک
وغوائل او ہام کمتر ست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا کہ
صفوۃ خلائق اند اقرب و ہر دو طریق در نہایت وصول سر ہم باز می آرد

الیہ یرجع الامر کلہ و میانہ محققان ہر دو طریق ہیچ خلاف نیست
چنانچہ منقولست کہ شیخ عارف محقق مدقق قدس سرہ از ارباب العیان
صفوۃ اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را باقدوۃ الحکماء
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس اللہ روحہما اتفاق صحبتے افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت انچہ او میداند ما نمیدانیم و دیگری
گفت انچہ او می بیند ما می دانیم و ہیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکہ ہمہ اثبات کرده اند چنانچہ ارسطاطالیس میگوید
ہذہ الاقوال المتداولۃ کالسلم نحو المرتبۃ المطلوبۃ فمن اراد
ان یحصلہا فلیحصل لنفسہ نظرۃ اخری و افلاطون الٰہی فرموده
قد تحقق لی الوقوف من المسائل لیس لی علیہا برہان و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین می فرماید فمن احب ان یعرفہا
فلیتدرج الی ان یصیر من اہل المشاہدۃ دون المشافہۃ

وَمِنَ الْوَاصِلِينَ اِلَى الْعَيْنِ دُونَ الْاَسْمَاءِ مَعِينَ بِلَا اَثَرٍ وَحَكِيمٌ اِلٰهِيٌّ
شیخ شہاب الدین مقتول کہ محمی رسوم قدمای حکماست و تلویحاً
نقل میکند کہ در جلسہ لطیفہ کہ باصطلاح این طائفہ آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک کہ از غوامض مسائل حکمی ست از و نکتہ چند
پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد از و سوال کردم کہ از متاخران کسی بمرتبہ او
رسیدہ باشد گفت نہ و نہ بجز وی از ہفتاد ہزار جزء از کمال او بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفہ اسلام میکردم و او ہیچ کدام التفات نمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شہود مثل شیخ جنید بغدادی و ابو یزید
بسطامی و سہل بن عبد اللہ تستری رسیدم گفت اولئک ہم
الفلاسفۃ حقا لیکن درین طریقہ اخطار بسیار و مہالک بیشمار ست
چہ خطرات و وساوس و ورطات ہوا جس و تسویلات باطلہ و تخییلات

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسر آب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً ازراه رفته
دست از طلب بدارد و حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً بعد از اطلاع
بر حلیه رحال حاش عیه از حسرت و وبال نباشد شعر

دوست سراب دین بادیه شمار	تا غول بیابان نفریبد بسرت
خلق کثیر و قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و اکثر اهل الوصول قلائل

و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را
جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بسر قصه سیمرغ و غصه ها	کسی سر که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر فی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بسنگ زرش میخرند

ودناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و فقد عمر خود در
خدمت ناقصی کند بظن کمال و موّدی بخسران حال و آل او گردد
نعوذ بالله من الفقباوة والغوایة از بخت بیشتر علماء حشت مردم
بر طریقه نظر نماید با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه و شاکه
بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و موّدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

---

۱ ای اعتقاد نادرست کردن
۲ بر تلبیس و تدلیس ابلیس
۳ بیشتر علماء حشت مردم
۴ بجهت آنکه ایشان را بر طریقه تصفیه نظر نیست
۵ بحد اعتدال
۶ بنا بر جهل
۷ یعنی بسبب خامی و نقصان مزاج
۸ تمام و تفصیل کمال باطنی گردد و موّدی بفساد
۹ بطلان استعداد گردد
۱۰ بهر دو طرف افراط و تفریط
۱۱ بر راه راست ای بر راه دین
۱۲ درود و سلام
۱۳ دست جاهلی بر آستین این حدیث
۱۴ بدانست که حدیث چنین است
۵ بشکسته شدن پشت او دلالت میکند
۹ عبادت کند و دعوی آن کند که بمرتبه رسیده
۱۰ از ارتکاب منهیات بسیار کند و دعوی آن کند که بمرتبه رسیده
۱۱ ذکر کردن نفی آن در دو مقام اشعار بآنست که هر یک
۱۲ طریق تحصیل کردن مقامات الهی
۱۳ سلوک طریق حق سبحانه و تعالی

وسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما از اطبای روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحه ست
بدن را و بهمان روش نفوس قاصره باعتدال توان کرد که بمثابه دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات رذیله امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع است یا
بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس طبقه
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهری
شریفست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبه

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملک ساند و همچنین
بعضے اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه حس موجودات کے انسان
قاصست بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب نفیسلت را اوّل بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقربست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعوّد بتقین شود و ملکه
استقامت و متانت در و حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
تعسّف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

مطالع تجویز

بروزِ خانہ خود نوشتہ بود مَنْ لَمْ یَعْرِفْ خَطَّہٗ یَمْحُ وَلَا یَدْخُلْ دَارَنَا یعنی
ہر کس کہ ہندسہ ندانند بخانہ ما نیاید و بالجملہ تقدیم تہذیب بر سائر علوم مقرر و
متفق علیہ ست و بقراط حکیم گفتہ اَلْبَدَنُ الَّذِیْ لَیْسَ بِہٖ تَشَنُّجٌ
فَلَا غِذَآءَ لَہٗ فَقَدْ زِیْدَ تَشَنُّجًا یعنی بدنی کہ از اخلاطِ فاسدہ پاک نیست
ہر غذا و اغذا کہ ہی موجبِ زیادتیِ شر و تضاعفِ مادۂ مرض او شود
و این رمزیست از انکہ چون نفس از اخلاق ذمیمہ پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجبِ ازدیادِ فساد گردد و چہ بدان وسیلہ مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت برایذای احرار و حمارات باعلمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکہ اکثر طلبۂ علم کہ در درجۂ تخلف و ضلال و فسوق و انحلال
باز میمانند از انست کہ بمقتضای وَاُتُوا الْبُیُوْتَ مِنْ اَبْوَابِہَا عمل نمیکنند
و در ابتدا بتہذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیدہ اند کہ حکمت از
قید تقلید میرہاند و بدرجۂ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

بلکہ

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود و شریعت و اطلاق از قانون نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و غبات طبیعت به تحقیق نارسیده از تقیید بر سوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلع شده و خلع العذار چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع اینان بسهند از هتک عرض اقران و مسارت ادب با سلاف و اعیان که آبای روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال واجبست میکشایند و از عثرات عجائز که بمقتضای البلاهة اولی الی الخلاص من فرطة بشر آرموجب نوعی از نجاتست برمی آیند و بحقیقت کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران میمانند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء و آن نتایج انست که حکمت خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه آب زندگانی و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور و بتسبیح سیرت

این قاصران که عر بدنام کنندۂ نکونامی چند + وصف الحال
ایشانست عرضہ طعن همگنان شدہ عصمنا اللہ وسائر المسلمین عن
الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولاحول ولاقوۃ الا
باللہ وما النصر الا من عند اللہ کشف غطا شاید کہ حجاب
شبہتے دیدۂ بصیرت طالبان راز ادراک محاسن این حرامی قدسی نژاد
وعروس جملہ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض آن شبہہ نمودن
و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبہہ آنکہ منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود کہ اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمہ ظاہر
نیست بلکہ خلاف آن بوہم تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص
حقائق سوای و ما ینطق عن الہوی حیث قال صلی اللہ علیہ وسلم اذا انعم
زجبل زال عن مکانہ فتصدقوہ واذا انعم رجل زال عن خلقہ
فلا تصدقوہ فانہ سیعود الی ما جبل علیہ بطریق مبالغہ مستفاد میشود

که اصلا زوال خلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع استماع تبدیل مزاج
کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین او نقیضه بط
وحدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست چنینست سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست ان الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه را بدرجه بصیل و یاقوت رساند یا تصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آور و این خیال محال است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع زگل کوزه گران میدارے

است تقریر شبهه بروجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه لائق مقام و آن است که خلق ملکه است نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال میگویند و اگر بطیء الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را چیزے تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصے در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیتے خاص در وے بیشتر باشد تا بادنی سببے بآن متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب او را طرب شهوت او را بادر طرب نسیان او بارد یابس ملالت را چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر عادت و آن چنان باشد که دائماً بتدریج باختیار مزاولت فعلی نماید و تکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل از وصادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی برانند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی برانند که جمیع خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس فطرت خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبولند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس اهمال طبیعت ملکات رذیله بر ایشان مستولی میشود و بعضی از نقدمای حکما برعکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از قبح طبیعت

مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تأدیب میکند اگر شر در وی رعایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و چالینوس از انست که بعضی
بطبع اهل خیر ند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو صفت و در
اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شرست باشد و حینئذٍ بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بتقدیر ثانی که استفادهٔ شر از غیر کنند هم این
محذور لازم ست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده میبینم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندکاند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیارند و باقی متوسطند که بجانب اخیار خیر شوند و مصاحبت اشرار
شر ره است دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و فطن
ببیب و هن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
را از غیر باشد و حکم جزو اصلا منتهی نشود بفرد اول که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات ست و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که شبهه
نیست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیر ها

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
و آن بقاع قریب بمجدل النهار است تا عرض معین در آب مغمور میشود
و همینست ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد ازان متولد حادث شوند نه متوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع متولد نیست چه در بسیاری ازان
انواع مشاهده میرود که هم متولد هم متوالد حادث میشوند مثل حیات که
ازموی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع متولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و شبهه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل متوالد

منوط بحرکات اروبیه است مثل جماع وآرادیات ضروری نیستند پس
لامحاله بانسان تولدی قائل باشند تا انقطاع نوع لازم نیاید چه
ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص مابعد ازان سیگوید اگر
کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند واز
رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها انگه یونانیان
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر انکه انسان را بعد از
انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی ازان صنائع ازان
قبیلست که انسان که مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانی که از
طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر اینه
شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد ازان در قوام خود واز برائے
دیگر بنی نوع انشاد اختراع آن نموده باشد تا آنجا سخن شیخ ست و سخن
جالینوس را بنا برین وجهی وجیه ست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین خصوصاً آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه
هر خلقی قابل تغیر ست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقے طبیعی نیست بیان صغری آنکه به مشاهده و عیان می بینیم که
مردم بمجالست و مصاحبت با شرار و اخیار کسب رذایل و فضایل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه ببردگی
ایشان را از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یاد شواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین ست بضرورت

معلوم است که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد و بر وجهی که بلندتر از ارتفاع موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد نمیرود و این دلیل بر این وجه در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز اقناعیست چه قائل را مجال ست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده معلوم ست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل آنها میکنند و نتیجه نمی آید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان ما بشناست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و استقرای ناقص مفید تعیین نیست و دعوی بدیهت حکم و نکته ذکر این امثله

سکاک

برای تنبیه ست و محل منع و تعطیل قوت تمیز و فصل تادیب و سیاسات
و بطلان شه ائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشراری بجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف شرعیه لازم نماید چه اگر در مرضی یا شخصی علاج نافع نیشا
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که بر این تقدیر تکلیف
هر شخصی بتبدیل هر خلق ذمیوم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق
شخصے قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوٰة و السلام و التحیة و الاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن مبتنی بر مسامحه ست چنانچه بعد ازین بروجه مفصلتر ازین با تمهید
مقدمه معلوم
معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالیٰ و به العصمة و التوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وده لمعه است

لمعهٔ اول درحصر مکارم اخلاق بمودهٔ میشود که درعلم نفس از مبادی حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هریک ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء تصعید تحریک بدانست در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت بمدد حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال دهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری واز دو وجه بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملایمست بروجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء رجلب ملائم ست و قوت اولی تمیز
که مسلط باشد بر جمیع قوای نفسانی تا اعمالا ازان قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند بتسالم ایشان و انقهار در تحت قهر مان این
قوت احوال مملکت نشاهٔ انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول
از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است
ازهمان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بمطلق دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت متباین

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکی ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا منفعل و شود یکی
قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر امور
و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس امّاره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق باستدعا
بماکل و مشارب و مناکح ست پس حد فضائل نفس بعد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

ازان

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته قصار کند بر انچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و باهمدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل
گردد که کمال و تمامی آن فضائل آن باشد و ازو فضیلت عدالت
خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملا آورد
و بر تقریر صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکه بسیطست و بر تقریر ثانی حال بساطت و ترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلحاظ اوست نه بظاهر عبارت از انکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب و ازواج عناصر متخالفه الکیفیات
و متسالم الهشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط
است

وبالکمش فرخ بود جانه
محمده الله محمد تا ابد

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکب آن کرده اند و بهیچ تقدیر بر اول عدالت کمال قوت عملی نیست و بر تقدیر ثانی اختصاص نمیدارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بتقدیر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا بیچون کیفیات عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت نیست و بر تقدیر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوت عملی نیست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهر است که ملکه تصرف مجموع ذی رجحان لامحاله بآن بر وجه اعتدال بحسب وقت و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچہ قوی مامور منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچہ در مقدمہ مذکور بیائی بآن رفت پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچہ امام حجۃ الاسلام در احیاء اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدل حالۃ للنفس وقوۃ
بہا تسوس الغضب والشہوۃ وتحکمہما علی مقتضی الحکمۃ وتضبطہما
فی الانبساط والانقباض علی حسب مقتضاہا امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانہ و کمال عقل عملی باشد و این ملکہ ازدو جہی
رئیس مطلق باشد دوم ملکات بمنزلہ خدام چہ استعمال قوی اگرچہ
عقل نظری باشد بر وجہ اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت حکول
باین قوت است و از وجہی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند و اما چہ غایۃ الغایات کمال آن قوت است بتجلی بحقائق موجودات
کہ سعادت تصوری ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثہ اطلاق کنند

مرکب باشد وحینئذ احتیاج بعدد او در عداد اقسام فضائل نیست چه
جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
القسم وتعیین رذائل مخصوصه در مقابل او وانواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عشر وضد بهیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست ولهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع ومقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه ومقابلات ایشان نموده وانچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده از انجا معلوم شد که انچه در
بعض کتب این قسمت که عدالت نفس فضائل ثلثه است با انکه رذائل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقائق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را ولا تقسیم نظری و عملی کرده اند
وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسمست علم باحوال موجودات وچون
این علم خود از موجودات وران علم بحث از احوال او نیز باشد واین
محذور نیست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظر آن وحینئذ
ہمین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد ودرین ہیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه
در از موجودات وچون نفس علم از موجودات تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شئی جزو نفس
خود باشد بہر اکه علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق بتصدیقست

ازین رو که متعلق تصدیقات نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیق موضوع مسئله است و گاهی مخدور بود
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت علمی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست تحقیق جواب
و تنقیح آن بروجهی که دران مجسبه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن است
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل علیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مذمت
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد برخلاف
انچه تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزء عملی مبنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

در بند طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف و تحقیق این مطالب کما ینبغی
موروی تجویز طبیعت و تفویت مقصود میشود و چه تحقیق آنها از دیگر فنون
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه لبنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان بتعلق بکمال قوت نظری ست
واللہ ولی التوفیق و بیدہ ازمۃ التحقیق

المعۃ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست متعلق ست بقدرت

واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکه انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف ثبت نماید و مترازل
بخود راه ندهد و بمقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اشر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه دور

ظاهر شود که گفته اند شعر	بنده بهتر که خود تا نشوی چاره خویش
زانکه نیاست تا بنده نه سلطانی	وعدالت آنست که اینهمه قوتها

بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صایش کار دور طه حیرت نیفکند و اثر انصاف و اتصاف در وظایف
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل تا
متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا اصاحب
ملکه انفاق در وجوه لائقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در خیال غیور خواند نه شجاع و صاحب قوت
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر دوام
هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیگران نمیکند چه اگر کسی متجلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر
بل واجب شمرد علی الخلاف مراتب الخوف و الرجا و هو خیر مرهوب و مرتجی

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله آنچه شهرست مرقوم قرطاس مدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور مفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلیم پنجم حسن تعقل
آسانی آموختن ۱۲ نیکو دانستن ۱۲

ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت است نتاج مطالب و
طلب نتیجه ۱۲ یاد داشتن ۱۲

سهولت استخراج نتائج از مقدمات ست وحصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات بنتیجه خواهد بود واما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم
بلوازم بی کشی زیاده وهما نا فرق میان این دو آنست که اول سرعت
در حرکت فکر یست وثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس نقیض واما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب وتشویش واما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بما نعی
اکتساب تواند نمود واما حسن تعقل آنست که در بحث واستکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اخلال امری واجب نماید ونه استعمال
شئی زائد واما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید تا ما تذکر

ملکهٔ استحضار مخفو ظاست در ہر وقت کہ خواہد ہی کلفتی و آنچہ در تخت
شجاعت ست یازدہ ست اول کہ نفس دوم نجدت سوم علو ہمت
چہارم ثبات پنجم حلم ششم سکون ہفتم شہامت ہشتم تحمل نہم تواضع
دہم محبت یازدہم رقت اما کبر نفس آنست کہ نفس بکرامت و ہوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکہ از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و تقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال نجود
راہ مذہب این ملکہ شریفست کہ عروج بر معراج آن جز بہ چالاکان
راہ طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواہق آن جز اعیان کاملان را
متصور نہ و لہذا اکابر مشائخ متصوفہ قدس اللہ اسرارہم گفتہ اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاہ و لا یجد لذۃ الفقر من لم یستوعند
المدح و الذم و ما انجدت و ثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و ہوائل جزع نجود راہ مذہب و حرکات ناہنجار از و صادر نشود

وامّا علوِ همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی مسامح
و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد و چنانکه بعضی از سباق
میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که آلموت

مخفّفهٔ المؤمن صف الحال ملست بطبع	آن مرد نیم کز عدم مرگ بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید	جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید	شعر احسن این عاریت که بحافظ پس دست
روزی خرش بینم و تسلیمی کنم	وامّا ثبات قوت مقاومت با آلام

وشدائد سست تا بزیادتی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان با و رانیابد
وامّا حلم طمانینت ست که بسبب آن زود از و بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد
وامّا سکون آنست که در خصومات با محاربات که جهت حفظ حرمت دین و
ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید وامّا شهامت

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت او خازر کر جمیل و اجر جزیل
و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مرتبتی بر کسانی که در رجاء فروتر
از و باشند ندانند و ملاک در سبب این ملکه تذکر اشتراک همه در انسانی ست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و ضعف را در اعتبار
و حدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و یکون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة فصاعدا
ازان مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت آنست که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی قصی الغایات
لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه وسلم ان سعد لغیور و انا اغیر
منه و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس بی اضطرار

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت او خازر کر جمیل و اجر جزیل
و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مرتبتی بر کسانی که در رجاء فروتر
از و باشند ندانند و ملاک در سبب این ملکه تذکر اشتراک همه در انسانی ست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و ضعف را در اعتبار
و حدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و یکون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة فصاعدا
ازان مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت آنست که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی قصی الغایات
لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه وسلم ان سعد لغیور و انا اغیر
منه و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس بی اضطرار

که در احوال او ظاهر شود گوناگون انواع که در تحت جنس عفت است و دوازده است

اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح

بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات

والتحیات الحیاء خیر کله دوم رقت و آن انفیاد نفس است امری را

که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن مهدی و آن کمال نفسیست

باشکمال چهارم مسالمت و آن محاملت است در وقت تصادم آرای

مختلفه و تراکم اهوای متنافره پنجم دعت است و آن سکون نفس است

در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا

مزاولت لذات قبیحه از وصد و ربما بد قال الله تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ

مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ بعضی صبر را

دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق

بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد بثوت و فوتست چنانچه

حضرت عزت عزّت کلمۂ متمم مکارم اخلاق و مادی طرائق توفیق
و وفاق را صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمۂ ذات
کریمه ساز و از احادیث مشهوره ست الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر ست النصر مع الصبر و در صحیفۂ صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس
ظفر طوعا طالب صبر ست بهتم قناعت و آن استخفاف نفس ست
بما کل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر ست و شرعا و عقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد ست
القناعة کنز لا یفنی و اشتهم وقار و آن طمینان نفس ست و

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوٰة و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه فتن تعجیل نماید
و از جاده تانی و اعتدال انحراف نجوید نهم و عشت و آن ملازمت نفست
باعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن ایست که نفس را بتقدیر امور بوجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم تزیت و آن بکنت اکتساب مالست از
مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه و دوازدهم سخا و آن ملکه
عدم مبالات بانفاق لهست تا انجه باشد بانکه باید چندانکه شاید برساند

و در جوامع الکلم مصطفوی علیہ افضل الصلوٰت والتسلیمات وارد است
کہ فرمود اللہ تعالیٰ دین اسلام را از برای جود برگزیدہ و ہیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بہر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرمودہ اول چیزی کہ
در روز قیامت در میزان حسنات نہند حسن خلق و سخاوت ست
و چون خدای تعالیٰ ایمان را آفریدہ گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالیٰ او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان حق تعالیٰ او را بہ بخل و بدخلقی قوے
گردانید و امام غزالی روایت کردہ کہ جمعی از کفار بنی عنتر را اسیر کردہ نزد
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم آوردند حضرت فرمود کہ
ہمہ را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ فرمود کہ
خدا یکی ست و دین یکیست و گناہ ایشان ہمہ یکیست پس چہ حکمتست کہ

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد
و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد خدا مشکور است و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را بکش زیرا که او سخیست و در
حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیار است
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل خطر
و تشتت در مخاوف که منظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام ثمنیت و پنج شعار عقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد مستحکم دارند بر وجهی که هر چه
برخود پسندند بر صدیق پسندند و هر چه در حق خود خواهند در حق
خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
بامعنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه عقاید
ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آنست که از
طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضی تفسیر شش باجاز موعید
و قضای حقوق نموده و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملایمی که

برکسی واقع شود و قصد همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود میسیابند و جمیع اعیان ممکنات در اقضای
لبان تربیت از فاویق اختلاف توفیق آنحضرت تساوی الاقدام
و متقارب الخطو المقام اند خصوصًا افراد انسانی که بموجب نص محکم
فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرهم و محکم و رابطهٔ ایتلاف
جسمانی میان ایشان مستأکد و مستحکم ست مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبی که بر پیکر او زنند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و هنر این معنی اگرچه بر محبوبان مضیق مضایقات سهی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقایق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و دواعیه
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از خطوا بر کلمات مصنفان هیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت او
نشده باشد و عبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و ترده بر سر ریوا بلند مودی
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بهمان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال اینچه در بحار
نموده شد استنکافی نماند و این جهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
حماران حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت والا هیهات

بالاتر ازین زبان زبان در گذشت | سر خم عشق را بیان در گذشت
بیت دیگر مشهد که انوار تجلی است | سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

واصله رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند همچنانکه قرابت صوری را رعایت میکند قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و از اقربیت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و اهمست چنانچه محمد بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود الاقربون اقربون دم و القربة روح و نفس و شتان ما بینهما ع دانی که بسیارست

فرق از آب و گل تا جان و دل | و اما مکافات نیست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر ازان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد

و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگزارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تو دد طلب دو دستی
اکفا و افاضلست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت گوانند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الٰہی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشائخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته فرمود قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در امور ی که حوالت آن مقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه را دران مجال تصرف صورت نبندد
زیادت تفصیل و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل نعم الوکیل کند خیالات فضول را برطرف کند

بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا | که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوٰة والسلام من الملک المتعال

مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت

جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق او سعت کرامت فرماید بسم الله

علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت علی حتی

لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شئ قدیر و بالاجابة جدیر

پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بجاری قضاست

ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجره دل را از هوا و هوس

دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در

دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج

مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی

که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بمشهد وجود آورده

نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الٰهی بر وافاضت کرده و مقربان
حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متألهین
و انقیا احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گردانند و تقوی
و تحرز از معاصی که مکمل اینمعنیست شعار و دثار خود سازد و در ترک تفصیل
عبادت شریعتست و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است
چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج ازینست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست در شخص
بریک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بر یک خلق نباشند

محمد اشرف

واسطا طالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاصست چه هیئت وجدان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکاوت سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرج
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنا
علی تفسیر هم الحکمة بما مر و کرة اری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

در تحت آن مندرج توان داشت و همانا انچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
بستنے برہمین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معدّ تی تمہید نمود و شد

لمعهٔ چهارم

چون این فضائل معلوم شد باید دانست که باز ای
انها صفتے چند ست که نه ازان جنس ست و بآن مانده است چنانچه
سبب انخداع جمعے که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلّابان فریفته شده
خرمهره را بزرخ در و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلطف فراگرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و
حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در شبه اعلیا و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی همچون قرده و طوطی

یا کودکان در شبه بالغان شوخ — گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر شمن و کو مهره بهر دوست — و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطلب از دعاوی حق صریح نمایند و در هیچ بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که
اظهار تصرف و فطنتی کنند دارند کنند و با عالیط مموهه بهتدیان را در گمان اندازند
و با نکته در مسائل یقینیه که وهم را در ان مجال مزاحمت نیست مغالطات
نتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از تحقیق و تدقیق نترسند چون
حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طائفه وعکبار اکثر مردم متعسر باشد (بشد ۱۲) مقابل عفت
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند (کنند ۱۲) برای چیزی ازان
جنس که بیش ازان باشد چون اگر زنا در زمان که اظهار زهد دام تزویر
(بکسر اول و دوم دانی ۱۲) وحبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده
واعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه ازان لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنکه از کثرت تناول وتعاطی ازان لذات ملال وکلال بایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی
در ایشان باشد یا بحجت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ
که بران مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت
عمل اینجا صادر شود اگر کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بحجت
(وحقیقت ۱۲) تمتع از شهوات نمایند یا بحجت یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

چون خوشنودی دهش پوشی و تغییر مکافات عالی پیش از حاجت فضل و فجور و حسنه آن ۱۲ سهوی بحر او بعمل نفوذ تعالی ۱۱ الخ ای

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر و اتلاف نمایند یا آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنان است که سنگی بزرگ را بر سر کوهی بلند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در بسیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و
منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب تشویش بعضی ضروری از کمالات باز ماند

شعر مزاحم معلوم گشت آخر حال	که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه شبهه متعسر چه کلست بسیار قلیلست و سلوک طریق آن از احرار

دشوار و آنچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بدل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفست و لذتها
مطلوب ذاکر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیاً و بالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بآنست و آما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بدل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در زوائل باشیان شریکند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن
اقدام بران فعال نماید یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف

سهام قصد اوجبه اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس انچه
ورد یگر ملکات میبین گشت و اما افعال شجاع چون شیر و غیره اگرچه
بیان کرده
شبیه ست بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان غلبه و
تفوق خود و شوق و ازندرو بطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرت نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این در اخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه انچه ملاک
فضیلت ست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقود ست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آئینه
خدر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از ان خذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار و لا العار

بیت

یَهُوْنُ عَلَیْنَا فِی الْمَعَالِیْ نُفُوْسُنَا	وَمَنْ خَطَبَ الْحَسْنَاءَ لَمْ یُغْلِهِ الْمَهْرُ

وہر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید چہ بادی آن مولیست بخوف مدرک

اما بالاخرہ لذات و منافع آن مشاہد گردد خواہ در دنیا و خواہ در آخرت خاصہ

چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچہ نص کلام

حقائق اعلام بآن ناطق است وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰہِ اَمْوَاتًا

بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّہِمْ یُرْزَقُوْنَ و عاقل داند کہ تخلف از جنگ موجب بقای

حیات نمیشود بدلیل در فرار طالب ابقای چیزی میکند کہ قابل بقا نیست

پس بحقیقت طالب موالست با آنکہ اگر فرضاً چند روزی مہلت یابد ننگ و عار

جبن و بی غیرتی و تفسیر و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات

او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل در سر جنبل بر زندگانی

اچندین ننگ عیب میچ داند بمیت	باری چو فسانہ میشوی ای خجرد
افسانہ نیک شو نہ افسانہ بد	او آنجا است کہ حضرت محبوب المسلمین

کرم اللہ وجہہ با اصحاب خود فرمودہ ایہا الناس انکم ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیدہ لالف ضربۃ بالسیف علی
الرأس اہون من میتۃ علی الفراش میفرماید کہ ای آدمیان نسیان
خصلت موروث شماست از قدوۂ غفلت متنبہ شوید و متذکر نمائید کہ اگر
شما کشتہ نشوید البتہ از ضرب ملک الموت جان نخواہید برد پس از جنگ
چرا میترسید و ننگ چون از چہ رو نجود در وامید آرید بآن خدائی کہ روح
پسر ابیطالب در ید قدرت اوست کہ ہزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسانتر
از مردن بر فراش ست چہ مردن بطریق مردان بہ از جان سپردن
بشیوہ زنان ست کہ سرخی خون گلگونہ چہرۂ عاشقان ست بیت

چون شہید عشق در دنیا و عقبی سرخروست | ای خوش آن ساعت کہ ماکشتہ زمین میدان شود

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار ست از انجملہ انچہ فرمودہ
ان اللہ یحب الشجاعۃ و لو علی قتل حیۃ و عقرب و بر ہمہ کس

تسلیم

تعظیم شجعان وتکریم ایشان وحمیت خصوصاً بر مالکان ازمه جبارداری
وباسکان عفت کامگاری وسالکان مسالک شهریاری چه این طائفه
کریمه باکرم نفائس نفس ست وبازار کارزار معامله می کنند وجان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال واسباب بایشان مضایقت نماید یا باندک بهبود بایشان
عتاب فرماید وما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از حزن
زوال مالی یا جاهی یا از تقاسات بعبی بر بزدلی حمل کردن ابلیس ست
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد وبتحمل شدائد قادر در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست وضعف نفس
وبحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد است
ازین مباحث معلوم شد که عفت وسخاوت وشجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را وما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمیع

محمد هادی عفی عنه

که باین جلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت
که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب از دیاد جاه و مال سازند
و عادل بتحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد بحدود
جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک
از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند
بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با نبی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد دامر
دیگر مقصود او نبود مگر بهیئت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی
که مقتضای تأدب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در یگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و ممو ه و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکوره شعر بمساطت عدالت ست کما لا یخفی

الملعۃ پنجم

باید دانست که بازای ہریکی از فضائل رذیلہ ایست کہ ضد آنست وچون اجناس فضائل چہارست چنانکہ گذشت اجناس رذائل نیز دربادی الرای ہمین عدد تواند بود اول جہل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت سوم شرہ بازای عفت چہارم جور بازای عدالت وآنچہ بحسب نظر دقیق ظاہر شود آنست کہ ہر فضیلت را حدیست کہ چون ازان حد تجاوز نماید خواہ بافراط وخواہ بتفریط برذیلت گراید پس فضائل بمنزلہ اوساط اند ورذائل بمنزلہ اطراف مانند مرکز ودائرہ کہ مرکز متعین ست باآنکہ ابعد نقاط از محیط ست ودیگر نقاط غیر متناہی ازجوانب او ہریک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنابرین بازای ہر فضیلتی رذائل غیر متناہی باشد وہمچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیہ بحرکت بر خط مستقیم باشد وانحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان ظاہر کہ اقصر خطوط واصلہ بین النقطتین خط مستقیم ست ومیان دو نقطہ خط مستقیم

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن را منهاج غیر متناهی باشد و
چون در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بر آن
صعب‌تر چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت ندرت و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود
شیبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و اینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت و صفت چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب اوست بهمین معنی تواند بود چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور خیریه که مخبر صادق آن را وعد و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبهٔ با صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

شکایت از موی حرم

حضرت مصطفی بر موی حرم چون دست افشانی
اتفاق افتاد و بعضی از آن در دست مبارک افتاد
بفرمود تا آن را در حنوط او کردند

موی حرم

اگر چه موی حرم در حنوط او کردند
ولی بعضی از آن در دست مبارک افتاد

موی حرم

بعضی از آن در دست مبارک افتاد
بفرمود تا آن را در حنوط او کردند

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب
و سنت بتصریح و تلویح مؤدی شده است و مادهٔ آن صور خواه از زعافران باشد
و خواه از مکاره اعمال و اخلاق است که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه
فحوای کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و حدیث نبوی که فرموده
اَلَّذِي يَشْرَبُ فِي اٰنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي بَطْنِهٖ نَارَ جَهَنَّمَ
وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِيعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ افصای ظاهر
ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیدهٔ
بصیرت باز نشاند و قرب فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ ندا بمعنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رودیت — دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی — پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم
اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر جهنم کشند مثال توسط

افعال و اخلاق باشد و همسنم مثال اطراف که روندهٔ هر کس امروز

برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید

و آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکان است

تواند رسید و هر که درین نشأه ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت

بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیان است بماند از فیشاغورس

منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شبیه آن است

که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر

پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند

و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین

علی السّوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این همچو معدل

حقیقیست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت

بمنزلهٔ عدالت نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

مقرب ست از قبیل دوم تواند بود لیکن اشرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی وحالی وبازای هر فضیلتے
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد ودر هر مقام در مرآت اندیشه
عبارتی حادث شود چه هر گاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
ونوعی باشد هر آینه آزاعراض بود مندرج عرض المزاج وهم مبالغه در
وصف آن بدقت وحدت مرتفع شود وهمانا طریق رفع این عبارا نکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب واقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست
ومطلوب بالذات آن مرتبه است ودیگر مراتب بحسب بعد ازان مرتبه خالی
از شوب افراط وتفریط نیستند همچنانکه شخص نوع وان مراتب حالات
افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع
وشخص محفوظی تواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبہ و بعد و فضیلت معدود و میشود همچنانکه
و اعتدال مدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال مدنی نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط ند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و منهاج
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال بهیچ معنی نیز اگرچه بمعنی وارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شمشیر
حدت سیف نمایند دور از کار نه و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس باز
فضیلتی دور ذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
بمبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت بحکمت و آن سفه و ذیله باشد سفه طرف افراط

وآن استعمال قوت فکرست در انچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
گرزی خوانند و بلده طرف تفریط وآن تعطیل قوت فکرست بازداده شرک
استعمال آن در واجب تقصیر در استعمال آن بکتر از حد واجب و دو از ان
طرف شجاعت اند وآن تهورست و جبن اول طرف افراطست و آن
اقدمست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط وآن جبنست
از چیزی که حذر از ان مستحسن بنیست و دو از ان طرف عفت اند وآن شرهست
و خمود اول افراطست وآن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط وآن سکون نفس ست از حرکت و طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن باجابت بمرده باشد از روی حیا سیار نه از روی خلقت
و دو از ان طرف عدلتست وآن ظلم ست و انظلام اول طرف افراطست
وآن تصرف در حقوق مردم اموال ایشانست و ثانی تفریط وآن تمکین
ظالم ست از ظلم و انقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست بر نفس خود یا غیر
وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع
جمیع نقائص ست وازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری وغیره
از محققان گفته اند هر چه نه آزار نه گناه هیچ گناه ظلمست بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیحست که حسنات
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و لیحملن اثقالهم
ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و همین قیاس تو سعه در انواع که
تحت اجناس فصائلند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمثیل نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه
حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست طائر بلند پرواز در کل

راه بسر او ق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری نهایت
عروج قوت نظری آنست که با ذیال نسب و اعتبارات که بهم باعتبار تعلق
بممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتا غلط ز زبان شان نتوان داد | از ما تو هر انچه دیده پایه تست

و اول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بروید شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست و وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از ظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عدد ست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال ذوالجلال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ شعله ظهورش کثرات پرمانه وار بسوزد و لو کشفنا لاحرقت سبحات وجهه انتهی الیه بصر عین علقه چه باشد شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید کثرات در خیز ظهور پنماید وانسعت احاطه ذات بکمالش همه چیز را او در شمار نیاید چنانچه فحوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار پیان آن نا بالغ وحی می نماید بیت

فقط تمام شد رساله قشلای مغفوره

سید ولی علی وغیره

ملک هستی را ملک جز واحد تمام نیست | قعر شش آن کز غیبه در وادی او دیار نیست

وازینجاست که اساطین این حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که
وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطور ست انه واحد لا بالعدد ولا کالاجناس
و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة ازطور مدارک عقول متجاوز ست
و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این
وحدت ست که میفرماید عز و جل واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام غزب غیر او از محققان تحقیق فرموده اند
پرتوی ازو که بمطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ
ذره از ذوات در خیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با انحلال آن ابطه بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نبندد و نزد حکمای متألهین که ایمه

کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتے در نست که بضد خود در
تقارب و تعانق آید چنانچه در فرامد عقود اسمای حسنای الهی مشاهده میرود
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیم پس موجود
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد اشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه اشعار موزون و صوت حسنه
شرف وحدت تناسب ست و اما غیر به که بر وفق اعداد متر بست هم از
قبیل و در حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب
اصیل صورتی یا نقشے که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله
موالید چون مزاج معادن ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون انسان مرتبه تی کرده بر تبه اعتدال
بناتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

ناشر

وچون ازین درجه ارتفاع فیابد باعتدال انسانی رسند یا جمیع آثار رسد در نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند امر حافراد انسانی باعتمال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد وبازدرمیان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات است و
غایة الغایات ولکن در اعتبار آن فترتی و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه با خلال راجع باشد نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
ودر حیطه تنافر داخل تبصره چون اطراف کلام بانجا مقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید بیان آن بروجهی که
لائق این مجال باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آزا مکثی باشد هرگاه
که برحدی معین از حدت وثقل مکرر شود ازان تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل شود وصناعت موسیقی ادراک ان ناظری بنا باشد

تتمہ حاشیہ صفحہ ۹۸ چہارم ضعف پنجم نصف وجزو ششم ضعف واجزا ہفتم اشتمال ہشتم اشتمال وجزو نہم اشتمال واجزا دہم اضعاف یازدہم اضعاف وجزو دوازدہم اضعاف واجزا سیزدہم اشتمال واجزا چہاردہم اشتمال وجزو پانزدہم اشتمال واجزا شانزدہم اشتمال وجزو ہفدہم اشتمال واجزا ہجدہم اشتمال وجزو نوزدہم اشتمال واجزا بیستم اشتمال وجزو بیست ویکم اشتمال واجزا بیست ودوم اشتمال وجزو بیست وسوم اشتمال واجزا بیست وچہارم اشتمال وجزو بیست وپنجم اشتمال واجزا بیست وششم اشتمال وجزو بیست وہفتم اشتمال واجزا بیست وہشتم اشتمال وجزو بیست ونہم اشتمال واجزا سیم اشتمال وجزو سی ویکم اشتمال واجزا سی ودوم اشتمال وجزو سی وسوم اشتمال واجزا سی وچہارم اشتمال وجزو سی وپنجم اشتمال واجزا سی وششم اشتمال وجزو سی وہفتم اشتمال واجزا سی وہشتم اشتمال وجزو سی ونہم اشتمال واجزا چہلم اشتمال وجزو چہل ویکم اشتمال واجزا چہل ودوم اشتمال وجزو چہل وسوم اشتمال واجزا چہل وچہارم اشتمال وجزو چہل وپنجم اشتمال واجزا چہل وششم اشتمال وجزو چہل وہفتم اشتمال واجزا چہل وہشتم اشتمال وجزو چہل ونہم اشتمال واجزا پنجاہم اشتمال وجزو پنجاہ ویکم اشتمال واجزا پنجاہ ودوم اشتمال وجزو پنجاہ وسوم اشتمال واجزا پنجاہ وچہارم اشتمال وجزو پنجاہ وپنجم اشتمال واجزا پنجاہ وششم اشتمال وجزو پنجاہ وہفتم اشتمال واجزا پنجاہ وہشتم اشتمال وجزو پنجاہ ونہم اشتمال واجزا شصتم اشتمال وجزو شصت ویکم اشتمال واجزا شصت ودوم اشتمال وجزو شصت وسوم اشتمال واجزا شصت وچہارم اشتمال وجزو شصت وپنجم اشتمال واجزا شصت وششم اشتمال وجزو شصت وہفتم اشتمال واجزا شصت وہشتم اشتمال وجزو شصت ونہم اشتمال واجزا ہفتادم اشتمال وجزو ہفتاد ویکم اشتمال واجزا ہفتاد ودوم اشتمال وجزو ہفتاد وسوم اشتمال واجزا ہفتاد وچہارم اشتمال وجزو ہفتاد وپنجم اشتمال واجزا ہفتاد وششم اشتمال وجزو ہفتاد وہفتم اشتمال واجزا ہفتاد وہشتم اشتمال وجزو ہفتاد ونہم اشتمال واجزا ہشتادم اشتمال وجزو ہشتاد ویکم اشتمال واجزا ہشتاد ودوم اشتمال وجزو ہشتاد وسوم اشتمال واجزا ہشتاد وچہارم اشتمال وجزو ہشتاد وپنجم اشتمال واجزا ہشتاد وششم اشتمال وجزو ہشتاد وہفتم اشتمال واجزا ہشتاد وہشتم اشتمال وجزو ہشتاد ونہم اشتمال واجزا نودم اشتمال وجزو نود ویکم اشتمال واجزا نود ودوم اشتمال وجزو نود وسوم اشتمال واجزا نود وچہارم اشتمال وجزو نود وپنجم اشتمال واجزا نود وششم اشتمال وجزو نود وہفتم اشتمال واجزا نود وہشتم اشتمال وجزو نود ونہم اشتمال واجزا صدم اشتمال وجزو صد ویکم اشتمال واجزا صد ودوم اشتمال وجزو صد وسوم اشتمال واجزا صد وچہارم اشتمال وجزو صد وپنجم اشتمال واجزا صد وششم اشتمال وجزو صد وہفتم اشتمال واجزا صد وہشتم اشتمال وجزو صد ونہم اشتمال واجزا

جزو نہم اشتمال واجزا دہم اضعاف یازدہم اضعاف وجزو دوازدہم اضعاف واجزا سیزدہم اضعاف وجزو چہاردہم اضعاف واجزا پانزدہم اضعاف وجزو شانزدہم اضعاف واجزا ہفدہم اضعاف وجزو ہجدہم اضعاف واجزا نوزدہم اضعاف وجزو بیستم اضعاف واجزا بیست ویکم اضعاف وجزو بیست ودوم اضعاف واجزا بیست وسوم اضعاف وجزو بیست وچہارم اضعاف واجزا بیست وپنجم اضعاف وجزو بیست وششم اضعاف واجزا بیست وہفتم اضعاف وجزو بیست وہشتم اضعاف واجزا بیست ونہم اضعاف وجزو سیم اضعاف واجزا سی ویکم اضعاف وجزو سی ودوم اضعاف واجزا سی وسوم اضعاف وجزو سی وچہارم اضعاف واجزا سی وپنجم اضعاف وجزو سی وششم اضعاف واجزا سی وہفتم اضعاف وجزو سی وہشتم اضعاف واجزا سی ونہم اضعاف وجزو چہلم اضعاف واجزا چہل ویکم اضعاف وجزو چہل ودوم اضعاف واجزا چہل وسوم اضعاف وجزو چہل وچہارم اضعاف واجزا چہل وپنجم اضعاف وجزو چہل وششم اضعاف واجزا چہل وہفتم اضعاف وجزو چہل وہشتم اضعاف واجزا چہل ونہم اضعاف وجزو پنجاہم اضعاف واجزا پنجاہ ویکم اضعاف وجزو پنجاہ ودوم اضعاف واجزا پنجاہ وسوم اضعاف وجزو پنجاہ وچہارم اضعاف واجزا پنجاہ وپنجم اضعاف وجزو پنجاہ وششم اضعاف واجزا پنجاہ وہفتم اضعاف وجزو پنجاہ وہشتم اضعاف واجزا پنجاہ ونہم اضعاف وجزو شصتم اضعاف واجزا شصت ویکم اضعاف وجزو شصت ودوم اضعاف واجزا شصت وسوم اضعاف وجزو شصت وچہارم اضعاف واجزا شصت وپنجم اضعاف وجزو شصت وششم اضعاف واجزا شصت وہفتم اضعاف وجزو شصت وہشتم اضعاف واجزا شصت ونہم اضعاف وجزو ہفتادم اضعاف واجزا ہفتاد ویکم اضعاف وجزو ہفتاد ودوم اضعاف واجزا ہفتاد وسوم اضعاف وجزو ہفتاد وچہارم اضعاف واجزا ہفتاد وپنجم اضعاف وجزو ہفتاد وششم اضعاف واجزا ہفتاد وہفتم اضعاف وجزو ہفتاد وہشتم اضعاف واجزا ہفتاد ونہم اضعاف وجزو ہشتادم اضعاف واجزا ہشتاد ویکم اضعاف وجزو ہشتاد ودوم اضعاف واجزا ہشتاد وسوم اضعاف وجزو ہشتاد وچہارم اضعاف واجزا ہشتاد وپنجم اضعاف وجزو ہشتاد وششم اضعاف واجزا ہشتاد وہفتم اضعاف وجزو ہشتاد وہشتم اضعاف واجزا ہشتاد ونہم اضعاف وجزو نودم اضعاف واجزا نود ویکم اضعاف وجزو نود ودوم اضعاف واجزا نود وسوم اضعاف وجزو نود وچہارم اضعاف واجزا نود وپنجم اضعاف وجزو نود وششم اضعاف واجزا نود وہفتم اضعاف وجزو نود وہشتم اضعاف واجزا نود ونہم اضعاف وجزو صدم اضعاف واجزا صد ویکم اضعاف وجزو صد ودوم اضعاف واجزا صد وسوم اضعاف وجزو صد وچہارم اضعاف واجزا صد وپنجم اضعاف وجزو صد وششم اضعاف واجزا صد وہفتم اضعاف وجزو صد وہشتم اضعاف واجزا صد ونہم اضعاف وجزو

اگر دو باید کہ نسبت مضعف خواند چون سہ ربع شش شلثہ واگر بیشتر ازو و باید کہ بعد و نوع الزوج یعنی چہار تربیع یا ہشت مثلث یا شانزدہ مربع و علی ہذا القیاس پس اگر بعد و زوج الزوج مد کند اضعاف خواند چون سہ دوازدہ شلثہ واگر اشتمال چون مربعہ شلثہ واگر اضعف عدد اعظم از مد کند اعظم را بر تمام تقسیم کند البتہ جزئی یا اجزا خارج القسمت خواہند فزود و بہر تقدیر خارج القسمت اگر یکی باشد یا افزونی یک جزو مثل جزو گویند چون سہ و چہار کہ مثل ثلث ہشت و یا یکی یا افزونی بیشتر از یک جزو باشد مثل اجزا خوانند چون سہ پنج کہ مثل ثلثین ست و اگر خارج القسمت دو یا شش یا آزدہ یک جزو مضعف و جزو گویند چون سہ و ہفت کہ مضعف ثلث ست و یا دو یا افزونی بیشتر از یکجزو مضعف و اجزا خوانند چون سہ و ہشت کہ مضعف ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمت باشد یا افزونی یکجزو مضاعف و جزو گویند چون سہ و شش کہ اضعاف ثلث ست یا عدد زوج الزوج یا افزونی بیشتر از یکجزو باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سہ و چہار دہ کہ اضعاف ثلثین ست و اگر خارج القسمت نہ یک باشد دو نہ عدد زوج الزوج بلکہ عددی دیگر یا افزونی یکجزو اشتمال جزو خوانند چون سہ و دہ کہ اشتمال ثلث ست یا عددی دیگر یا افزونی بیشتر از یکجزو اشتمال و اجزا گویند چون سہ و یازدہ کہ اشتمال ثلثین ست بدین مثابہ ہر گاہ نفوسہ مطلق را اعتبار کنند و از کل بعول او کم سازند زوج منتفاق یا تالی تالیہ نفوسہ باقی ماند نسبت اول احد باشد و نفوسہ اول نسبت باین باقی اثقل ست یعنی حدت و ثقل نفوسہ چون دو نفوسہ مختلف بحدت و ثقل باہم پیوندند بعد گویند پس اگر نسبت میان ہر دو نفوسہ کہ نفس گردد بہ بسیط نباشد و شود بعد بلا یام افتد و اگر نسبت بسیط باشد آہستہ آہستہ از دل کہ نسبت بسی کہ در مقادیر متباینہ میباشد پس ابعاد واقعہ بر نسبت عددی شرف باشد ابعاد واقعہ بر نسبت ہندسی کہ ابعاد شرف بر علایت نفس ست و ہمترین نسبت عددی نسبت مضعف ست و ابعاد اشہر و مشہور پس شرف ابعاد بعددی بود کہ اثقل طرفین او مضعف احد باشد کہ از ابعد و اکمل مانند و از غایت شرف این نسبت در مالیف الحان ہر یکی را طرفین او ابعاد می گیرند استعمال کنند یعنی نصف بجای مضعف و مضعف بجای نصف و اوتار جملہ ابعاد بدین خاصیت مخصوصند بعد از ان در شرف مثل و مجز در کہ انواع او بترتیب طبیعی بسیار ست و اول آنہا مثل و نصف پس مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی ہذا القیاس سایر ابعاد شریفہ بمشابہت این ابعاد کہ مذکور شد باشند و تفصیل تعلم لست کہ در سب و دوازدہ گاہ نسبت مثل گرچہ بالبعد نیست اما کہ در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط ست پس در جمیع

چه نظر این صناعت مقصورست بر نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه از مسافه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بانفصل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد
بمثل بانفصل نسبت که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و از بعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بانفصل نیست
بتضعیف مثل بانفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است
و دو تضعیف چهار میشود و از نسبت ناید بالجزء و خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهار ست و دو که احد المتفاوتین ست تضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود و ملایم باشد و هر چه بخلاف
این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبتهای مذکوره نباشد
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب اصم باشد
که مخصوص مقادیر ست و عدد یافته نمیشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل و قر حادث شود و نغمه که از جزوی ازان حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر او اگر
نسبت بینهما عددی باشد و اقل مبغی آن شش نباشد بین العددین

تفاوت ۵ بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بسیکے
از نسب طائمه آن بران وجه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد پنجمار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان پنجمار
سبعست نه هفت که اقل ست بتضعیف یازده و میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست و اگر اقل ۱۰ ازین نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول ۱۱ نسبت نصف و ضعف ست و آنرا بعدی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزء نصف ۱۲ و مادون او بعدی نمیکند
همچون نصف ۱۳ و ثلث ۱۴ آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درین دو
چه اگر تفاوت ربع و سدس باشد جزو تفاوت خمس ۱۵ کند و اگر
به سبع و خمس باشد عدد مادون نصف کند و قسم اول ۱۶ ازابعاد وسطی را

۵ تفاوت بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بسیکے
۱۰ اقل ست بتضعیف یازده و میشود نه چهار سبع که
۱۱ اول نسبت نصف و ضعف ست و آنرا بعدی الکل
۱۲ نصف
۱۳ و ثلث
۱۴ ابعاد وسطی
۱۵ خمس
۱۶ اول

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند
یعنی مثل ثلثه الخ
مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزو یست که عدد نصف ما دون آن میکند
از ابعاد صغار گویند و آن از ائد بالربعت و این اقسام که در هم
بعد ای خمسه ۱۲ ابتدای ۱۱
بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائد ست
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و خلوق انسانی را کمست اصداء آن
باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید بر خلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار
این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات احس یا قلت تفاوت در حس
لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر خیر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانست
الی سازها ۱۲ آن بعد ۱۲ الخ
که اصوات خلقی اوست طبیعت را زیاده غبتی دران نباشد و فضل
بیان امر طبیعی ۱۲
لذتی ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات
نسبت خلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات خلق بحسب
استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف و دیگری باشد چون
یک و چهار و دو صغار آنکه زاید باشد بجزوی ازین و شش جزو یعنی
باشد و دیگر و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
باینکه نسبت ضعفی که از نسبت مثلی گویند اصل و شرف نسب است و
از غایت شرف و قرب او بوحدتست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن
دیگر میشود و بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد
دو دگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس شته انتظام
انفصام نیابد و از لطه استیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و بجای
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست وملائمت ایشان از آن هست
که چهار که نصف هشت ست با سه ملائمت دارد واگر از جانب سه همین
اعتبار کنی وگوئی سه نصف شش ست ومیان او وهشت ملائمت ست
همین مقصود حاصل شود وبهمین تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
واگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید وراجع با بعاد صغار شود بدانکه
میان پنج وشش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار وسه قائم مقام شش
ست یا گوئیم میان دو ویم وسه بسبت ابعاد صغار ست وپنج قائم مقام
دو ویم ست واین صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند واز اینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد
کثیر الاضعاف وبعد ذی الاربع راجع میتوان داشت وبعد ذی الاربع
بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
بعد ذی الاربع شود واگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع بعد کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع بعد اخیر شود و از شرف و اصالت بعد دوم الکل که تفاضل بمثل بافضل است

بیان دو طرف او را هم

آنکه منقسم بمساوین اوسطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه

تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت اول در قرب بعد بطرفین علی السّوا باشد چون اربعه که متوسطیت میان شش و دوازده بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عدد اقل از و بفضل عددی کثیر از و برو همچون نسبت عدد اقل باشد بعد اکثر چون چهار که واسطه تالیفی است میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت یک بنیما همچون نسبت میان سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه عددیست در میان ایشان در اورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد اخیر ست

دیگری میان سه وچهار وان بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
نسبت ۱۲ یعنی واسطه ۱۲ فاعل ذی گرد ۱۲
شش مسه بعد ذی الکل ست وچون چهار که واسطه تالیف ست میان
بنا کرد گذشت ۱۲
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و این
واسطه ۱۲
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تا یعنی هر دو
معلوم شد وچون این تمهید گزارش یافت تبیین شد که همه ابعاد و ملاءمه
راجع نسبت مساوات میشود وچه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است
و در دیگر صور بعد از فوات مثل بالفعل مماثلت بالقوه ست یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدت ست و قدمای حکما
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بدو بسط
آن وجوه عنایتهای عظیم بوده ست و از جمله نسب مشهوره نسبت عدد

ذکر نسبت عدد

ذکر نسبت عدد

ذکر نسبت عدد

و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالثی باشد
و این نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالثی برابعی باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر با کبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست و در علم هندسه بر برهان میشود و نسبی دقایق علوم و اسرار حکمت
بمتنی بر احکام نسبت ست و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصوات سبعه
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که بهیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آن انحصار در تموج هوا بسبب قرع یا قلع خفیف نیست
ممکن است که بطریق مزاشارتی باشد بنسبت شریفه که میان کات فلکی

تتمهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۰۸ ـ ودیگر تمامی آنکه طرفین اگر معلوم اند باهم ضرب نمایند حاصل را بر آنچه معلوم تقسیم کنند و مطلوب مجهول آید و گاه باشد که هر دو مجهول باشند و اعظم الطرفین معلوم باشد طرف آخر مجهول پس همین قدر بضرب اوسطین را بطرف معلوم تقسیم کنند طرف مجهول حاصل کرده و طریق اخراج دو مطلوب تمامیش گفت که تفاضل طرفین اگر معلوم اند و اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت نمایند خارج بقسمت را بر طرف اعظم بیفزایند عدد باقی وسط باشد چنانچه دو و نه نسبت را طرفین فرض کنیم چون مجموع وسطهٔ تمامیش میان ایشان حاصل تمام تفاضل را که شش ست نسبت ضرب کرده بر مجموع حاصل آمده یکصد و شصت برموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنجست از نسبت اند انتیم ازده که مانی ماه وسطهٔ تمامیش ست چه نسبت تفاضل میان دو و صفر که سدست یا تفاضل میان دو اعظم که پنجست بمجموع نسبت دوازده دست باشد که آن نسبت سه مخمس ست ۱۲ انج رح **فائدهٔ ۵** دربیان نوائی از وجوه نسب دیگانه که پیدا آن یعنی نسبت سه دو نسبت هندسی نسبتی تالیفی گذشت و حه چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین چون نسبت اعظم با صغر بود یعنی پنانچه اعظم را بصغر زیادت همان نسبت زیاده میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب برعکس نسبت الیمی ست این را نسبت متضاد گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی پس نسبت میان ایشان نسبت شش بر دو یعنی بسبب ضعف طرفین اخراج اوسط درین نسبت مثل طرفین ست که در نسبت الیمی گذشت و فرق میان این قدر کافیست تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و مجموع را بر اعظم که امر پس مثال مفروض ما دو نه یا نسبت که طرفین اند اوسط هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او دو هیجده پنجست تفاضل میان او نه هیجده چهارست پنجست طرف اعظم ست با صغر یعنی نسبت مثل دو شین و چه پنجم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با صغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل صغرین که دوست نسبت تفاضل اعظمین که چهارست همچو نسبت اوسط که پنجست با صغر که دوست و اوسط ضرب اوسط در اصغر بود و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص ست بدان اوسط که مضعف اصغر بود و ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه تفاضل اصغرین سه ست تفاضل اعظمین با نسبت مثنی نسبت شش و چهارست اعنی نسبت مثل دو و نصف و از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود اوسط البته مجذور باشد و اگر مجذور نباشد گر مجذورش بر دو افزایند مجذور شود

بحسب سرعت و بطؤ و مقادیر ازمنه که تابع آنست و قصت چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و هما تفطن صاحب بصیرت و اند که تعلق نفس بهر بدن بنا بر نسبت شریفه
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بتحقیقت نفس عاشق همان نسبت ست و هم ازین
سبب ست که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد و چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد تاثیر نغمات هم از جهت نسبت چنانچه بتفصیل و بحقیقت
آنکه یک معنیست که اگر در حرکات هندسی مرتبه بحصری ظاهر شود و اعتدال مزاج
باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود وزن

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن مبنی ست بر

صوت کہ نماید بہر لباس کہ برآید شعر — وَالْحُسْنُ تَبْدُو لِمَلَاحٍ مَوَاقِعُ — وَاِنِّی اُحِبُّ الْحُسْنَ حَیْثُ وَجَدْتُہٗ

کہ من حریف توانم بہر لباس شناخت — ایضاً بجہۃ بقیاس ہر چہ بیرون آید — تبصرۃ تتمیم ہذہ للمعۃ

از مطاوی مباحث سابقہ معلوم شد کہ مدار عدالت بر حفظ مناسبت ست کہ راجع باوحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در هوری کہ ملاک انتظام معاشست نمایند سہ نحو از اعتبار ظاہر شود چہ امور مذکورہ سہ گونہ یکی آنچہ تعلق بمعیشت اہوال و کرامات دارد دوم آنچہ تعلق بمعاملات معاد و ضات سیوم آنچہ تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در ہر سہ صورت بکار و از ما اما در قسم اول گوئیم چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کیمیست کہ در تبدیل مثل تراب اولیہ بذہب کرامتی یا مالی کہ مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید مود و این نسبت
شبیه بست منفصله و اما قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این براز باین جامه چون نسبت
این بنجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال بر این وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این
مثال مختل ست بلی اگر نسبت جامه بزر چون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست تمام مرن تعریف متصله
و اما قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
شخص بمارست خویش همچون نسبت شخص دیگرست بمارست خود پس اگر
حیفی در مرعی شخص اول رسد همین نسبت بمکافات باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال در هر باب بمعرفت وسط حاصل نشود چون

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس
رجوع بمیزان شریعت الٰهی باید کرد چه منبع وحی حضرت حضرت تعالی و
تقدس چون انسان فی الطبع ست و تعیش او در معاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آن که جماز را برای
بزرگران پزوه بندر گرای اکشت نماید خیاط از برای انسان جامه دوزد نساج
ازبرای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفه المائیه بهمدیگر بی توسط
امری وجدانی که ممکن اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود متعذر است پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صاحب حاجت محتاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت
حق پادشاه را برگزیده تا بیند و شمشیر فرموده تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و
زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسپر صورت بندد و بکی شریعت مقدسه الهیه

محمود

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت ست ناموس
دوم سلطانست که تابع شریعت ست چه آلذین الملک تحوا امان وناموس سوم
دینارست وناموس دولت ایشان تدبیر وسیاست ست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلمست و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باید و میباید کرد و ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم کپادشاه ست میباید بود و در نص
کلام حقایق اعلام شارع با نعیمست آنجا که میفرماید وانزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت میزان آنچه معیار ومقادیر اشیا
والت معرفت نسب امور متفاوت بهم میگردد و دینار در ان داخلست حدید
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جابر
سه باشد اول جابر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید و اوامر و نواهی
خوانند دوم جابر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و اورا

وطاغی گویند سوم جائر صفر که برای عدالت که مقتضای دیانت ست زود
وزیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن در جائر اعظم
از جائر سوم بیشتر است زیرا که هر کس که از دائرهٔ انقیاد امر و نهی شریعت الهی بیرون آید
بهر آینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس نگیرد از و چشم نتوان داشت و
همه فساد ها از متمولان تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون بود بمقتضای
نص واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از لقبهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون نباشد و همه مفاسد از و متوقع باشد و بهر کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار و کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دوران
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او تمکین گردون لجام اطاعت احکام
او سر نهاده و لبیک ایام تا زمانهٔ امر نهی او ان در داده و بدست و نهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشاپور را مرکز ایالت نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از ان دیشه تردد اسفار

ولایت نیشاپور

پرده خجلت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمه بیضا
را بر سر چشمه عین حامیه زده از کثرت غوغای روز بر هم استراحت میل بخلوتخانه
شبیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقه دیده روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از
قعر چاه ظلمانی میطلبیدند عود هوای عید در مجمر سینه بنارهٔ اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال
هر کس از طرف بام بسته هلال برامده بود و از غلبه خیال هر پاره ابر در چشم هر یک

بصورت هلال دراره بلیت	بسکه در جان فگار چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود ازدور پندارم توئی	القصه مقربان بنا بر حرص عید

بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه بحضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد سلطان را برآن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است
و بر همین منادی زدند و دران عصر مسند قومی اجتهاد بوجه شریف اما الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
رضی اللہ عنہ است و در مسئلہ واستاد امام حجۃ الاسلام ابو حامد غزالی رحمہم اللہ تعالیٰ بود چون
از این معنی خبر یافت و حال امر کردتا منادی کنند که ابو المعالی میگوید فردا
رضا نیست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی
پادشاه را از بیضه خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است چون عامه این مملکت او را معتقدند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه از بیضه این معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود و عنایت و رعایت اهل علم را بر دست همت خود فرض عین دانست
و از علو شان و رفعت مکان آن امام الحرمین بقدر مقدرت و توفی دانست باهمی
از خواص گفت که امام را بلطف ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
بافرمان شاهی حرمتی کرده چه او را با حرمت باید خواند فرمود تا من خود او را پیشواز

بحر و خبری بتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام اجل مرا بخواند
برخاست و بهمان تخفیف رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد عجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون بزخت خانه بحضرت شما می آید
و در رعایت حرمت مجلس شما نمیماند سلطان التفیر زیاده شده و با وجود آن عظمت
حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم
کرد باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود و چه دیگری تقریر آن
بازنتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در حضرت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما در انساعت که

فرمان رسید همین جامه نشسته دم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
وبواسطه آن تاخیر فرستندگان نام مرا در جریده باغیان ومخالفان پادشاه اسلام
نویسند واگر یک سیر زنشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی اما گفت هر چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا ولت زنرا همچنانکه
فرمان پادشاه رست فتوی علماء رست در وزه داشتن وعید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد وامام را
بانواع اصطناع واصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والله
تعالی که در این روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود دست متکلمین
دولت حضرت صاحبقرانی در تاثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

مملکتها و سلطانها تا عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر شریعت و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهرا ست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید مدارج کمال برجی آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آن صفت نشان را ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسره دوران بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آن دودمان فلک لبهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تحریر هر طالبی گفت عدالت نه جزو ست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل اوست نه جزو ست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت اولاً متعلق بذات شخص ست و قوای او چنانچه ایمانی بدان رفت ثانیاً

بشر کافی و از اہل منزل و مدینہ لہذا حضرت سید المرسلین خاتم النبیین علیہ افضل
الصلوات و اکمل التحیات فرمودہ کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ یعنی ہر یک از
فرد الناس تا جن ملک امور اعضا و قوای نفسانی جسمانی خود ست و راعی آن جوارح
قوی ست و ہر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواہند کرد
تمت ۱۲
و چون فرمود کہ سلطان یعنی عادلان پرتو ہای نور اند از یمین بچون حضرت
رحمان صحابہ پرسیدند کہ ایشان چہ کسانند فرمود کہ آنان کہ عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچہ در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفتہ اند کہ چراغی کہ نزدیک خوے دار روشن نتواند شد بطریق
اولی کہ دور تر را روشن ندارد یعنی ہر نفسی کہ اصلاح حال خود نتواند کرد
تمت ۱۲
از عدالت میان قوای تن جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اہل منزل و مدینہ متصور نشود و ہر گاہ کہ اولا عایت عدالت در میان
و قوای خود نماید وارد نہ شرط و تفریط تجنب شود بعد ازان با بنی نوع از اہل منزل

۱۲ مہر ۱۲

اختلاف کرده اند درین که عبادت فضلست عبورت ثانی ترجیح داده بعضی از انکه درجنت هم باقی اند فضلیت و عبادت در بهشت خواهد بود والسلام

ومدینه تعین طریق مسلوک دارد خلیفه خدای تعالی باشد وحکما گفته اند که چون

زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود

بسیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث ونسل پیدا شود وچنانچه مروست

که در خزانه کسری کیسه یافتند ودران انهای گندم بود بغایت بزرگ هریک

قریب بیک دانه خرما وبران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را

عدالت بکمال بوده برکت درین مرتبه بود والحق درین زمان واضح برهان

ازیمن رافت وعاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی انواع

جمعیت عرفاهیت بکافه بلاد وقاطبه عباد رسیده وعرصه ممالک که از

دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد بیت

یارب پناه خلق جهانش نگهدار	اندر پناه خویش ازین پس نگاهدار

لمعه هفتم

در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده

یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که وجودش

خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در حیّز ظهور موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانهٔ لطف الٰهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی است که بندهٔ
انچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم انچه متعلق ست بشارکت بانی
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم انچه قیام بان برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوٰة والتحیة من الملک الخلاق داند که انحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم و مواضع متعدده بشر یقیر عبارتی دلپذیر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق ست و فقره اولی اشارت بان یا در امور

متعلقه بما بین او وبنی نوع وفقره ثانیه عبارت ازان ودر حدیث دیگر فرموده
اَلدِّینُ النَّصِیحَةُ قِیلَ لِمَنْ قَالَ لِلّٰهِ تَعَالٰی وَلِرَسُولِهٖ وَلِاَئِمَّةِ الْمُؤْمِنِینَ وَعَامَّتِهِمْ
بایست دانست که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و
لطافت مغزی وشاقت موّدی جز مودب بمکتب اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ
تأدیبی امیر نشود ولهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقه محمدیه
مطلع شدند واحاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند حکمای متقدم
فوائد اقوال حکما وکتب ایشان ودرین باب دست بازگشیدند بیت

چو آن رخسار دلارا با عسبان دید	زگل برکند و ببرید از صنوبر

وتحن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه وتعالی هر یک از قوی واعضا را
بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقتی که غایه الغایات است
اعنی تحقیق بسر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر رواز ضمایر
مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی واعضا در آن غایات

بارت

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف و غیر آن معصیت و ظلم و کفران
و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقائق اعلام این طایفه
او صاف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و بتفصیل
وظائف اعمال هر قومی از قوی و شریعت محمدی بالبلغ وجهی شروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از اینجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی همچو کس سالمکنت رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل از
منوط بانتظام احوال تواند بود و وجود ظلم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عادل
در روز در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
ستین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است
چه اثر عدل یکساعت بجمله عباد و در همه بلاد میرسد و مدت نهانی متعاد
میماند و عبد الله بن المبارک رحمة الله علیه گوید که اگر من انم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست من
انسبست در این مقام بهمین قدر اختصار میرود و در این مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه با افراط باشد خواه بتفریط
ذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن بر این وجه گفته اند که

تفضل کہ احتیاط ست و عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط دہ یہ ملکات بریک منوال نیست چہ رعایت احتیاط در سخاکہ وسط ست
میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت کہ وسط ست
میان شرہ و خمود بمیل بہ نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت باانکہ اولا ایتان بحد استحقاق نمودہ باشد بعد ازان جہت احتیاط
و استظہار زیادتی بآن ضم کردہ باشد و اگر ہمہ مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکہ مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادل باشد محتاط در عدالت شرف او ازان جہت باشد
کہ مبالغہ و احتیاط در عدالت نہ از انجہت کہ خارجست ازان نیست جوابی کہ
قوم گفتہ اند و ہمانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر انچہ مذکور شد معنی توسط معتبر
و بیقام گفتہ شد جوابی اظہر ازین ظاہر شود و بباید دانست کہ تفضل گاہی
احتیاط و عدالتست کہ موجب نقصان حق خود باشد چہ اگر حکم میان دو کس

کند و هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات بوسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع و حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم ست از رابطهٔ عدالت چه محبت حدیست جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و سر آنمقام آنکه مبدء را ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق محبت ست پس دوام و انتظام نیز متنی بران تواند بود

بلای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیف ست و قوی

و تمام بحث محبت و حکمت منزلی خواهد آمد ان شاء الله تعالی

لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

حرکات کہ بود بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت اول مانند حرکت
نطفہ در اطوار صور مختلفہ تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط
آلات متفننہ تا بمرتبہ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم ست چہ آنہا
طبیعت ببادی عالیہ ست بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت
بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزلہ استاد و معلم
و چون کمال توانی در تشبہ باو است کمال صناعت در تشبہ بطبیعت باشد
و تشبہ او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بروجہ لائق تواند بود
تا کمالی کہ بر فعل طبیعت بتقدیر الٰہی مترتب ست از صناعت بواسطہ صورت
تدبیر انسانی حاصل شود بامثل کہ صناعت را بود و آن حصول آن کمالات
است برحسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضۂ مرغ را در حرارتے
مناسب بحرارت سینۂ مرغ تربیت نماید چوزہ بسیار بیک دفعہ حاصل شود
کہ مثل آن بیک دفعہ از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

۱۳۰

وبعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر است
امری صناعیست هر آئینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد بدین وجه که انچه در
ترتیب وجود متقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه درهمان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شئی خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل ست
و چون قوت او زیادت شود درین طلب بر فع صوت دگریه نظر آن نیز بسبب جوید
و در مبادی حال بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور نشاید کلیه مثل صوت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون مصوت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود
تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب رغائب

مقاومت کند واگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعاثه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمییز است
در و ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لائق است باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه تمیسه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بدو
آن نوع باقی بماند پس ماده منی در وجود آید و شهوت نکاح و میل تولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص تمکن و استظهار شود
بر وجه از جریمه حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع
بانواع عیشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک از این قوی بعد از

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات مینماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر و افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان
بر و در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خربزه و انگور بر غوره تواند بود و در مرتبه
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مطلع تعبیر ازان بخلافت الهی
رفت برسد پس سنگ را بهمین هنجار قیاسی باید شد که اولاً تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا حکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو
تربیت بقانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و مختی جسیم باشد و شکر محظ آن
ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن تربیتی شده باشد نومید نباید شد
و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که بغیر از نوان من عند الله

خاصهٔ انسانی در موجودات ادراک کلیات است یا نه

توقف دران حال

کلیات نمایند از عقل نمانند یا

حاصل گردیدن ادراک کلیات ممکن است

ادراک کلیات تصور کلیات کند یا نه

انسان با قوهٔ ادراک کلیات بالفعل

ابتدای انسانیت بالفعل

اطلاق انسان

اطلاق اسم خربزه و انگور بر غوره

ابتدای تدبیر صناعی

اطلاق حقیقی

تهذیب اخلاق

تهذیب قوت شهوی

تهذیب قوت غضب

تهذیب قوت تمیز

تربیت بقانون حکمت

تربیت بقانون حکمت

تهذیب اخلاق

تهذیب اخلاق

تهذیب اخلاق

و ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوای
که مرض نفسانی ست
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال ایشان بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد بر وی آن باعتدال اشتغال باید نمود و در تربیت
بازآوردن
بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
پیاپی
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
بیارے ترجمہ
کمال حقیقی واصل شود و لمعه نهم در حفظ صحت نفس و جمع نفس بر فضیلتے
کہ خلاف الٰہی ست
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بأهل آوردن و سر عادت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تأثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
ست و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزدست یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همچنین
مرعی باید داشت خصوصاً که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله ترمین احوال ایشان
کرده باشد چه حضور یک مجلس یا استماع یک بیت در سین شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص ازان جز بامتداد روزگار و تعلات دشوار میسر نشود و بسیار باشد که سبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد

و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاء و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و مرغیب دران باشد حرام است مستند بهمین حکمت است و آنکه از آلات مطربه چه شعار شاربان خمر است محرم است هم ازین سیاق است چه هر آینه تخیل این امور و تصور آن بروجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد

و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن محبتی که نفس را بدان و واسطه با قوای جسمانی حاصلست داعی شهوت غضب کونست و مثل میل بهوای نفس همچون میل فرو آمدنست که دران تکلفی و تعبی احتیاج نیست و بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که دران تحمل مشاق و متاعب و ترک

مشتهیات و مستلذات میسر گردد	ع عروج بر فلک سروی بدشوار است

و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد است حفت

انجنۃ بالمکارہ وحفت النار بالشہوات وبباید دانست کہ موانست باد وستان و
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسن و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطہ محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوسیت و گرفتگی
و خدامت و ہر دو چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبہ وسط کہ محمود ست
بہ شاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبہ
بصفت ظرافت موصوف و بہ سمت فکاہت موسوم و حضرت رسالت پناہ
باجلالت شان مزاح فرموی کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ نیز بکمال لطافت و
غلبہ احکام ولایت کہ مقتضی اظہار انوار وحدت و افنای آثار کثرت تو اند بود
مزاح بود و اند بحیثیتے کہ سلمان فارسی رضی اللہ عنہ گفت در مزاحی کہ با او بود
الہی الذی اخرک الی الرابعۃ و این سخن را حقیقتیست چہ بر نشانہ انخضت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون وحدت و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و تمیز سهما بون بین بلیت

موسیا آداب دانان دیگرند	سوخت جان روانان دیگرند

واز اسباب حفظ صحت نفس کار فرمون قوی ست و افعال جمیله خواه قوت
نظری خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل سوغ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش
کم شود تا عرضه زوال گردد و تعنی بمنزلهٔ ریاضت بدنی ست که در طلب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه بمثابهٔ خلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بمراتب از دخل ریاضت بدنی و حفظ صحت بدن تر پدا که ریاضات بدنی
را بدلی چند متصور ست بخلاف ریاضات نفسانی چه هر گاه که نفس از مواظبت
نظر معطل شود و از اقتناص شوارد و حقائق بجوارح فکار اعراض نماید البته بلیه
و بلادت گراید و از فیوض عالم معقول که غذای روحانی و رزق سماوی ست بر آید
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت بعضوی حیوانات عجم

ای بسا آرزو که خاک شده ... تا نیاید بجای دیگر کس

شمسنج گردد و بعد از اطلاع بر این انتکاس خواه در این نشاۀ دنیوی و خواه
در نشاۀ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نیست شقاوت پناه و کوتری از آنجر مومن
ناکسوار کو سهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند دو علم و براعت یگانۀ زمان و سرمد اقران شود پرده پندار
و عجب را از فرق بعرج در مراتی کمال محجوب ندارد و از مرسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانۀ بطالت و کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیبت و باید که معاودت
و ملاحظت آنچه معلوم کرده باشد روا ندارد و تکرار و تذکار آن را واجب شمارد
آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقالست
در کسب خصلتی از ان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از وجدانش وسعی بلیغ و جدّ اکید اجتناب
داند و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف
خسیس فانی گرداند که بعد از انکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز
از و فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از ان بمیراث گیران او
اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام تکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن شایع
غرور ست یا از انجمله فرموده از هد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد
و طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی رفع احتیاجات

Marginalia in Persian and Urdu

چون جوع و عطش و تحسر از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اقتصا دست پس معلوم شد که دراعراض از فضول
هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هرد و منقوله لذت و نه صحت و صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام مسطورست که فرموده
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمانداریست و خواه
مهمان یک شکم بیش نتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و اورا هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از امکان
دیگران احتراز کند باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه بمحرکات ایشان
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که تبدیل لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع کنند

کنند که مبدء انبعاث شهوت غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را هیچ کند بعد ازان تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بمثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت بازگردد تا در وقت خود
تهیج ننماید پس میزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید تا طرفی
افراط و تفریط مجتنب باشد مثلاً در فضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر را قوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزی کی مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیاناً عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب ازجار تواند بود التزام نماید مثلاً
آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتمال ازان باشد مبادرت نماید مجازات سازد
باستمناع از طعام و التزام صیام و تهدید و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد
و اگر غضبی بمحل نزول واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود و بالتزام
قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند سقراط

چون پادشاه آن زمان او را بتاهل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که
از یکیا التماس تاهل مینموده اند تا بنسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت فرمید داد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ
کنند و اگر از نفس خجل و کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه وادار
تادیب کنند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را دران مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هرگناه را که صغیره
شمرند نظر بآن شخص کبیره شود و ازینجاست از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
که از ارتکاب صغائر طالب خصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
خود سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

وبمقتضای جبلّت الشیٔ یعمی ویصم محبت سبب خفای عیب ست پوشیدگی ۱۲

وظیفہ آن باشد کہ دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست بیاہی نگیرد

ومجالست استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب مبالغہ و الحاح بکار دارد بہشتیں

وبانگہ گوید کہ من در تو ہیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراہت اظہار کند

و بر سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را آگاہ کند اظہار قبض نکند بلکہ اظہار شکر نماید اول ۱۲

وبمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کہ فرمودہ رحم اللہ من اہدی الی عیوبی

الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و باز آرد

عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض برآید

دشمن غالبا در اظہار عیوب شخص محاباۃ نکند بلکہ سعی در افشای آن نماید

بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در رسد غلبی کہ متوقع باشد

احتیاط المیخ بجای آورد انیست یعنی آنکہ جالینوس در جائی دیگر گفتہ کہ

نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسیٰ علیہ السلام منقول ست کہ رحمت باد

بر دشمنان نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسیٰ علیہ السلام منقول ست کہ رحمت باد

از بی ادبان آموختم و بعضے حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور تهای آشنایان خود آیینه سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبح رذائل خود مطلع شود و چه نفس قبیح افعال خود را واقف نمیشود و اما متبع افعال دیگران بسهولت در یابد لمعهم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت بامتداد مدت مثل توان بود دفع مرض بامتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده مهمد ست و چون فضائل چهارست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل توان خواند باین اصطلاح که ضدان و موجود را گویند که در غایت بعد از همدیگر باشند لیکن باصطلاح عام اطلاق ضدان توان هشت و ملاک امر در طب اولا معرفت اجناس امراضست بعد ازان اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج و چون قوای انسانی سه نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جهت تواند بود
افراط و تفریط و دوارت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیح و مناقشه و توقف
بی جا یگاه و بنا بر شبهه و اهیه که بعرف محصلان گذشت تعین نپذیرد
از اندیشه تحقیق خواند و بدان و اسطه از ادراک مطالب تقینیه باز ماند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد از اکرز بری خواند و اگر در امور کلی باشد
و ثالث و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در عملیات و عملیات و اما دوارت قوت چون شوق
بعلومی که ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از انچه بود بتحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده و کاری که
غرض اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و شقال نائر غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در ان

چون بجبرتی و بدلی و اما مرارت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
بناشود و اما افراط در قوت جذب چون حرص در اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در تبعات عدا از اکل و شرب بقدر
ضروری و نهاون در حفظ نسل و آنرا خمود و شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت موقعت یا ذکور و باجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه منشا اکثر
امراض مزمنه شود و چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بدلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عمست معالجه آن اهم و بر یکی
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

و رابطه بسبب چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکه رویه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج
سوداوی ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد بد از اول
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دواوگاه باشد که بسبب اعتیاد افعال و اعمال
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیا توبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزله دوست و ثالثا
بارتکاب اسبابی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسبب و رابعا
بعقوبت تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطعست و آنست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای نفس شبیه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار ست مخوف آن نوعست که حیرت دوم
جهل بسیط ستوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
ستوم از قبیل ردارت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد و مطالب حقیقیه چنانچه نفس از جستن هم بطرفی عاجز آید پس باید که او لا تمرن کند
قضیه بسیطه و نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان محالست تا اجمالا جزم کند
که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود دیگر جهل البته از تعارض مقدمات
مناسبه آن مطلوب نباید و بر قوانین منطقی عرض دهد و در ان احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق را باطل ممتاز گردد و بیکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط و آن علم
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و دانند مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر اندک یا
اعتقاد علم در شان خود کرده شود تا تعلم محال باشد لیکن بمقدار دم ماندن مذموم ست و با
اهل شرع و عقل ملزوم و علامتش آنکه حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیزست و تحقیق جاهل که باین جمله متحلی نیست

وعداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیستر چنانچه در مطلع روشن شد والهذا
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
ایشان را در اقصب السبق بهمین مسابقت جویند مطلقاً از خاصیت نطق
بری و عری ماند و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند صوات حیوانات نیست
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران
بازار جواهر بیانند روی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق هم انسان بر چنین
شخص ازان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوزه را انگور گویند
باندک امعان نظر ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان راه
جاده مستقیم که بان غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت راه صواب

[illegible] محمد

صواب انجام تحصیل کمال کہ از خصیصہ نوع اوست منحرف و متمایل پس چہ حایل از
حیوانات اخس باشد و چون بر ہمین قیاس احوال جمادات ملاحظہ کنند ظاہر
گردد کہ از آن تجنیز فروتر ست چہ بسوء خصایص فطرت انسانی را از اعلی علیین حسن
تقویم بہ اسفل سافلین اکوالئک کالانعام بل ہم اضل رسانیدہ و ارسطاطالیس گفتہ
اگر بینائی و نابینائی ہر دو در چاہ افتند در شقاوت ہر دو شریک باشند الا نابینا
بجہت فقدان اسباب اخر از معذور و مرحوم باشد و بینا بجہت تقصیر در عقل
معاتب و ملوم چنانکہ گفتہ اند شعر

وکم ذم ذی فہم بعیوب الناس عیبا	کفی المرء نقصا ان یعد من العیب
وبالاتفاق اہل عقل و نقل ہیچ فضیلت	کنقص نفس ہادین علی التمام

بی علم تمام نیست و لہذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچہ فرمودہ و قل رب زدنی
علما و چون عایشہ صدیقہ از حضرت مصطفوی صلی اللہ علیہ وسلم سوال کرد و بای شی
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مسطفی باحضرت مرتضی فرمود یا علی اذا اقترب

النّاسُ الی الخالقِ بانواعِ البِرِّ فتقرّبْ انتَ بعقلِکَ یسبقُهم بالدّرجات

والقربِ یعنی ای علیؑ چون نزدیکی جویند مردم بآفریندهٔ خود بسبب انواع

طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر دآلای وصفات او نزدیکی جوی

باو تا بدرجات وقربِ ایشان سابق شوی ودر حدیث النّاسُ اما عالمٌ او متعلّمٌ

والباقی همج یکی از صحابهؓ از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که

کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد همین جواب داد تا سه بار

آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم تو از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل

بسیار با جهل ست اما علاج جهل مرکب وحقیقت او اعتقاد غیر مطابق

واقعست هر آینه مستلزم اعتقاد ست آنکه او عالم ست تا نپندارد که نداند و از آنکه

نداند دانا بجهت آنرا جهل مرکب خوانند وچنانچه اطبای ما از علاج بعضی امراض

مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز ند چه با وجود اعتقاد علم

در شان خود وطلب علم واکتساب صورت بندد وچنانچه حضرت عیسی علی نبینا

وعلیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودہ اند علاج اکمہ و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی کہ فی الجملہ توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چہ در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و ہم ازیادت
مجال مداخلت نیست چون ہندسہ و حساب و امثال آن تا نفس اولذت یقین در یابد و چون
بمعتقدات خود رجوع کند آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و
جہلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در وی پیدا شود اما امراض قوت
دفع اگرچہ از حیطہ حصر متجاوز ست لیکن بہ ترین آن سہ جنس ست یکی غضب دوم
جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتے
بادارت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی ست نفسانی مقتضی
حرکت روح و مرکب او کہ خوست باشد بجانب جہت غلبہ و مبدء آن شہوت انتقام
و چون استداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب کہ مجاری روح نفسانی
اند ازدحام مظلم متملے شود و از ظلمت خانہ نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تخیل انسان در بحال انجاری کی داند مطلوب از زیران مشهود خاکی از ان خالی بغیر از غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و در بحال علاج مشکل باشد چه درین ترسی چند بصبح و زجر
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتغال نائره شود و تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس امثال آن نافع باشد آب سرد آشامیدن بشرط آنکه مخدوری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه
وسلم و امر چه در محل غضب مختلف باشد چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی رغون دار و بعضی قوی فی الجمله دیگیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون اعجز و جبن
باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت و عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر شدید باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بسبب قوی تر بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده اند ایاکم و غضب الجلیم و در حدیث

نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و زود باز آیند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند و بدترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بهترین ایشان صاحب قسم اخیر و امام غزالی رحمة الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق است و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره بر زند زبان بشتام بر کشاد امیر المومنین او را رها کرد باز گردید و گفت که چون بغضب دار گرا و را دره نمیزدم برای تسکین غضب خود و الا ندا کردی میبود تم از برای خدای تعالی و درستی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا الغضب برده است عقوبت میکردم اسباب غضب و هست اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج

پنجم مزاج شتم کبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست و طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض ما شده مذمت است
اول ندامت دوم توهم مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اماثل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تمام در همان حال
و بحقیقت غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایل است و اگر آن مزاج کمتی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند زیرا که است که مرضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه بحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود و بسبب
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخارات بد خاصیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا خلاط محترق شود و ازان امراض

مودیه بهلاک تولد کند و ایخبحت چون ابوهریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوٰة
والسلام طلب نصیحتی کرد نوبت اول از غضب نهی فرمود بهمان اقتصار نمود
صحابه پیش وی حضرت مصطفے صلوات الله سلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست
فرمود که حسن خلق باز اطرف است آنحضرت آمد همین سوال کرد حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی این است که بغضب نروی و در کلام مجمیست
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض منع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب حق خود باستحقاق
سنزلتی که فی الواقع مستحق آن بنا شد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معایب خود
نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف استبار
حال او رود کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود و چون حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را منظر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده کسیرا در آن

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرشته را خلیفت ع کاندرین ملک چو خاکش
بکار است مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و مال یا نسب
و جاه اگر مالست عاقل معلوست که امر خارجی خصوصا که از آفات خصب
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جالست بقدرست چیزی که باندک
عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود مایه	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا به بسی برند و این به تبی	و اگر نسب ست که عبارت از شرف

یکی از پدر پرست چون عرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مرا بهیچ نفع و رتبه نرسانیده بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضا شاید که آنکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و در ان شرف
بر و رجحان آید پس چگونه است که با آن شخص را بمباهات بر مثل آن فضلا تواند شد
و این شیمه ناقصانست که بفضیلتی که در پدران جمع و تصور کنند دعوی تفوق بر فضلا

وارنه که شاید که در تعریف آن پدران یازیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تر اند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و بآن چنان باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت آن افخرت بآباء مضوا سلفا	قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا

و حضرت تتمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی بأنسابکم و ائتونی بأعمالکم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی و کنیتی آدمی	من عجم کنت آو من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکیمی که از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر پایه بها تو جامهای فاخر است که خود آبان آراسته آن نیت و رجامه است نه تو و اگر مرکوب چابک که بران سوار آن کمال از آن تو نیست آن تو و اگر فضیلت بدانست صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون بتوسّل شده احتیاج بتبرّد است

پس تراپه شرف باشد و مروّت که حکیمی و صحبت صاحب ثروتی بود که با سباب دنیوی

مباهات مینمود و دران اثنا خواهت که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف احتیاط

کرد و موضعی لایق آن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران آن بابان عتاب

دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس موضع اندازند من چندانکه از هر طرف

دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب صحبت جهل اجلیه حقیقت انسانیت

ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود چنین شنیده که در نواحی

فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود و یکی از اهل کشف

رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد

خادم را بزجر گفت این جنده را ازینجا برون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار برون

رفت بعد از انکه ازان حال فرو آمد خادم را بوصوت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از

صورت حمار از وچیزی مشاهده نکردم و امام را بعلاج موجب زوال علاقه الفت و

اخلال روابط وحدت چه مخالفت ضد موافقت بقدر ما کثرت اخلاط وطور
باشد رشتهٔ انتظام ازهم انفصام و اساس استباط از روی اندام باشد چه قوام
کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوط است این دو خصلت مقتضی برفع نظام عالم
که افسد مفاسد باشد و اما کبر و آن تویست بتجنب فرق بینها انکه عجب اعتقاد
کمالیست در انسان خود فی الواقع در نباشد و تکبر ادعای این کمال ست با دیگران
اگرچه اعتقاد آن در نفس داشته باشد و علاجش انکه تامل نماید که کسیکه دو توت بر هم
بول گذشته باشد چگونه در انکبر سزد و تعصی علی کرم الله وجهه فرموده که انسانرا
چه جای تکبر ست با انکه اول او نطفهٔ چرکین و آخر او مردهٔ متعفن و خود در میانه حمال
بنجاست منتن و در حدیث هست که انکبر یا پردای و لعظمة ازاری من نازعنی
فیهما اذقته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مورچه حشر کنند و حقیقت انکه بر غنی مطلق که بهیچ وجه احتیاج را باذیال

قدس جلال او مجال نشئه نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و شمه آثار جود اوست

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بین ثابت است

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و انگه جامه تر

واما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت انجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بخیر موصوف بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از ایشان توقعی حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند چون بیایند در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر باره که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان بدین طریق سلوک کنند بصورتی که استهزا از ایشان عقاب نماید و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است که از اول دلایل و دلائل بر زشتی هیچ عاقل مستحسن نیست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از اخلاق مذمومه فرموده که روز قیامت کسی را علمی باشد که بوسطهٔ آن جمیع اهل موقف غدر او مطلع شوند و این خلق در آدمی بیشتر باشد

ضاع

دو فاکه ضد است در روم و چین بیشتر باشد و ما ضیم و آن تکلیف کسی ست
تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موی بصری دگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود و ملکه مطلقا عفو کردن او لست که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت مخلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عند و از ایشان
بعد از قدرت انتقام بر خود صعب اند چنانکه گفته اند رحم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و مناقست و طلب نفائس متضمن خطر پی مند
که سلاطین و اهل مکنت از ان حذر اند چه جای اوساط الناس حیف هر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانه او باشد افوت آن امین نباشد چه معلوم ست که تصاریف ادوار
فلک دوار و تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالات
و خیاط روزگار جابه بطبع کون مرکبات ابریشته که اکثر بهم دوزد زگاه بقراض
فساد بدرد و باش فنا بسوزد و ستا قضا هر کیبی که از عقاقیر عناصر باز باز

دریاون فلک ساوده ازان ماده تر کیبی دیگر اند وزد سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفطنت چیزی ازان نفائس
که گنجینه سینه اخزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد بهر آثار فزع و جزع ظاهر
شود والمی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد بوارد یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر و بری منظر موصوف معروف بود و مهندسان
حاذق در خط و استدارت آن دقائق صنعت رعایت کرده بهزد پادشاهی
تحفه آوردند چون بنظر اعیان در آن تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود
و در نظر اول و ثانی و ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بقصر مود که در خزانه اخاصه ضبط نمایند و وقت
بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه وای نسیم کاگیدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعده مستمره از اعراض تلف ساخت پادشاه
از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت
معاشرت ندا اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لبان را

محمد الغفور سلمه الله تعالی

بگوهر دندان میگزید از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بجهره که ها سان
میبارید و میسیم اشک و زر خسار و بازار سودای آن در آمده نفقه اوقات اصرف تنگر
آن مینمود چندان سودای هوای آن قبه درد و غش جای گرفته بود که قبه بادرین
فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل ابا همه سنگین دلی
ازان حال آتش در نهاد افتاد و در جان با چندین گرانجانی ازین حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان و طلب جهر هر نفس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بنجیبت و حسرتان باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی با مور ملکش راه یافت
این حال ملوکست و امر دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن بر خیزند و در انتزاع آن از دست نیز اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در اید در معرض هلاک در امده جان بر اید سر
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه افساد تواند شد عمر من جهان جهان جان منست

Stamp: Nizami Ganjavi Library

است کلام در اسباب غضب و علاجش و هر کجا که اعتدال متحلی باشد علاج غضب
بر وی آسان نماید چه غضب جوهریست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیج وجه محمود نیست
و انکه جماعتی توهم کرده اند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و نگون باطل از شجاعت
نیست خیال فاسدیست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و کیف حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرموده که شجاعترین شجعان آنست که هنگام غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اعدای عدو کی نفسانی
التی بین جنبیک و اگر باافراط غضب دارت کیفیت نیز منضم شود و بجنون انجامد
تشبیه نموده اند بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد
بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر گر به تشفی جوید اگر قطعا ملائم طبع او نباید قتیل

برحسب استعجال او نکشاید ذرا بشکند و دیوانه صفت بدنام او رجام ایذا غایت دولت
باشد چنانچه از بعضے ملوک سابق که تهمتے منسوب بود هنقولست که چون کشتی او از سفر دریا
دیر تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دیگر باره در آب انداختن آب انباشتن بکوبها تهدید نمودی
و حکیم ابو علی سکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفته زنجر گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر و شنام او اقدام نمودی و ماه را
هجو گفتی و هجوهای او ماه مشهور است و الحق بدین شیوه بکلاب تشبیه جسته است

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماه چیست

و فی الجمله اشال این افعال بکمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان
عقل و رداءت طبع خود دلیلیست و این صفت شیمه ناقصان باشد مثل زنان
و پیران سخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی با عرض موتی بضد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرصست و از وجهی ضد او هست متولد شود چه حریص چون از شهوتی ممنوع گردد

۱۰۱۵

نامزه غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر اجبا خلطا که بهیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
وحدوث نداهت نا شد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات راسنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اعراض و اکرام عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منهو لست
کسی سفیر متعرض عرض اسکندر شد زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید از این فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از
باوناملائمی نرسیده هر کس بر خیال مطلع شود یا او با انکار آید چون مالی را عقوبت
کنیم هر آینه در مذمت قدح افزاید و دراز دهان خلق ان حذری باشد و در آن
وقتی یکی از باغیان که بدولت اطاعت آورازد بر بقیت انخلال داده بود بعید
اسیر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سپرد از یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من نیستم او را نمیکشم

علاج بدلی و آن سکون نفست از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت او لی باشد
و آن ضد عضبیست چه آن افراطست و بحرکت و هر آینه اعراض دیگر لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و شعور عیش و طمع فاسد در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشد و تکمین ظلمه از ظلم بر و رضا
بفضائح در نفس و اهل و استماع قبایح از خشم و قذف و ننگ داشتن از آنچه عار و
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض نوع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب تبدیرات لائقه
چون غضب در آدمی نیست و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ بر زند و تبدیر لائق فرو خفت گردد و در بباب مخاصمت با کسیکه از عوائل او
امین باشد ملائمت و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
و باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصل روی نمود که عظم اطبای آنزمان بان معترف بعجز از علاج آن گشودند

در تصور از تدبیر آن عاجز شده اقرار نمودند آری ارکان دولت آن قرار یافت که
با محمد زکریای رازی که راز دان قرین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی را فرستادند چون بکنار طرم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود ناچار او را بپیش
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپای پادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی میفزود

بعد ازان بپادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی ماند اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها والا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برده بقدر نمود که دیگری نباشد بعد از ان که حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد شیده بر ابرو آمد و بانواع فحش زبان کشاد و گفت
تو فرمودی که مرا بست پای بسته روی آب اندازند با مانت چندین فرسخ آ
بیا در زند من نیز حالی همین کارد تو تنها هم خواهم نمود پادشاه از نایره غضب

اشتغال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا و حال بیرون دید و بکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و با و نشان گفت پادشاه ایرون آرید و بستوری که
اینجا نوشته ام عمل نمایند و زمان بر مرکوب تیز رو سوار شد از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه ابلغمی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غیبی و مدارات حمام تحلیل یافت و بعد ازان هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات نمود و استعذار کرد که هر چند صورت شتمی که واقع شد بنابر مصلحت
علاج بود و فا ناشاید که چون پادشاه بمکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال امن نمیتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهیج نائره غضب و اگرچه بواسطه
برودت مزاج و غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب در یا در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهائل و خطا را و احاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از ایستی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بدفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با مری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضرری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب باید شخص باشد یا غیر فعل او و خود این هیچکدام از این اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عالم بی مسبب و جود خود را بخود داده باشد اگر آن
امر صدری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است
و خوف ازان جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نبخشد و بواسطهٔ آن حاصل نیاید مصلح
دینی و دنیوی باز نماند و این خصلت او را شقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن فعل شخص باشد چون ذات خود ممکن الوجود و لعدم نسبت بس جزم
بطرف وقوع کردن او بر تقدیر متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آنرا بر طبیعت
ممکن باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال مخدور شمار کست باقسام اول خصوصیتی
دارد که چون تیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و دست از فعلیکه موجب خاست عاقبت تواند نمود
چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر گه داند که ظهور قبیح مستلزم
فضیحت است ممکنست و هر چه ممکنست توقع نیست پس ما اقدام بر آن نمی باید کرد

سبب خوف و صورت اولی حکم بر نکبت بوجوب وقوع چون صورت حکم بر ممکن باتباع وقوع
رانشاء تصور عقل و فتور درک تواند بود چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا
اختصاص دارد و خصوص او و انجمن ادن و عقده این خوف را از رشته جانها کشادن
منتهست علاج خوف مرگ اولا بایدانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از شبح ملکوت بر تواند اجرنبوت و فنا را بساحت بقای امجال تطرق نیست

وحدت قرین ابعوهرات و تعلق بشعر	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت ست بر جریده عالم دوام ما	و این قاعده در حکمت برابین عقلیه مشیدو

مهد گشته آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنگه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود و انانیت خود هیچ نقصان نیابد
و همچنین با تلفای عضوی دیگر و هم جزا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض تلف
کند بوجدان صحیح هیچ امر انسب ذات خود را محفوظ یابد چون این قدر تمهید
یافت نمود میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن شد یا از توهم آنکه موت فنای اوست

Powered by Google

یا از الٰہی کہ پندارد کہ در نفسِ موت است یا نقصانی کہ دران تصور کردہ یا از احوال ما بعد
موت و آن را چنین شخص یا شد چون عقاب در نشاۂ اخرے یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور عدم جسنہ کہ ان اکثر این امور چون نظر عقل دیدہ دوشیوہ بیجا
اندیشہ سنجیدہ نمی تواند بود اما اول بنا بر آنکہ از تمہید معلوم شد کہ حقیقت مرگ
انقطاع علاقہ نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بوسطہ حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چہ آنچہ مبدا احساس نہ پذیرد ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
بباید دانست کہ موت متمم آثار حقیقت انسانیت ست چنانچہ قدمای حکما در تعریف
انسان گفتہ اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و ہو متمم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرعہ	نشنیدہ کہ ہر کہ بمیرد تمام شد

و قائل باید کہ از مطمورہ ظلمت آباد طبیعت بفضاے وسیع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات
جسمانی رجحان دہد و با انچہ کمال اوست مائل باشد و با نچہ ہمت فرا رہبت آسمان

برآمده ذروه ملکوت را ماوی ساز و شعر — زده بجر طائر قدسم ز سر سدره صفیر

که درین دامگه حادثه آرام مگیر — قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس

تو درین خمکده چون عمر دوگان مانده سهم — ایضاً تا ز اکه دولت وصلش دهد چار گشت ملا

دگر مساز اقامت درین سیج سرا — وامار ابلج چون عقاب چرا عزم رحیل

میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئه است

(دلیری کاران ۱۲)

واما خائف اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند

که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره را ز ذرات موجود را چنانچه لائق

نظام عالم میداند بغایتی که مقصود ستاز ان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند

و بر فرض حیات او نشو و اولاد او بر طبق ارادت او ملکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانچه

مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند صلا

هیچ نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال مشتد قیل

حزنست و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در آن هیچ فائده نیست و علاج حزن

بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنے
فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر
بسگاپوی افلاک بهم آمده و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس

هر آینه روزی از هم جدا شوند فرود	کین سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ	پس هر که وجود بدن خود خواهد فنا فنا

که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب غائب بکار نرسیدے
و اما ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که عنان حفظ
نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
یا هر کرا از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که از زمان ابو علی مسکویه بوده تا زمانه
بودند ما زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و
توالی که بر ین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان بحدے رسیده که
قریب دو بست هزار
نفوس از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین

اعتبار کنند و نهصت چهار صد سال هر یک مثل این عدد یا زیاده شود و از اینجا معلوم شود که
اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل بر قرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود و قضا ضعیف عدد اشخاص طریق قضا عیفت پیوسته
از حد عد و احصا بیرون رود و وسیط ها مسکون عرصه ربع مسکون که محکمای مهندس
بقیاس قایر انی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون از دانسانی
قسمت رود هر یک را آنقدر زمین نرسد که پایی ان نهد رست بایستد اگر خواهند که همه
دستها برداشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند چون احتمال
دوام هشتصد سال بلکه کمتر ازان باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و قایل باید که مرات خاطر را از زنگ ننگ چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که هر چه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و

توهم زیادتی دران توهمی فاسد و اما کسے کہ تمنای دوام حیات جسمانی نکند لکین
از طول اہل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید کہ بیندیشد کہ ہمانا عرض
از امتداد عمر لذات متر تبہ بران تواند بود و معلومست کہ در پیری تمام قوی رو
بانحطاط نہند و حواس ظاہرہ و باطنہ کلال یابد و لذت صحت کہ اصل
جمیع لذائذست مفقود گردد و بمقتضای وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ
تمام احوال او متراجع شدہ قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت مبدل
شود چنانچہ اہل و اولاد از دو ملول شوند بعلاوہ ہر دم بفراق ہمدمی و ہر لحظہ بفوات
محرمی و ہر ساعت بمصیبتے و ہر لحظہ بزرگتے مبتلا شود پس بتحقیقت ہر کہ طالب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کردہ باشد طالب این تبعات کہ تابع اوست بودہ باشد و
چون معلوم شد کہ موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تحمل بار بدن خاکی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی از قفص قالب ناسوتی و تحقق
شد کہ قرار گاہ نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید کہ بکسب سعادات سرمدی و لذات

ابدی کوشیده حیوان صفت بآب و علف سرفرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند قوای جسمانی را تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشأه
قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موت قبل ان تموتوا بموت ارادی میرد تا
چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق امکان بسعت اعلی علیین جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و مصدر تصنیف انتقال نماید و بحیات طیبه ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته موت بالارادة تحی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم ‌ ‌ ‌ راحت جان طلبم و زپی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان ‌ ‌ ‌ تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

نیست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از خیر افراط است یا
از خیر تفریط یا از زوارت کیفیت و تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین
آن چهار است اول از افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر بماکولات

بشره بات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد تربیه ایشان
باید نمود مثل هوان و مذلت و مقهوریت و خشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت
فطنت و ملهه بلادت و حدوث هر نوع اعلت که بحسب قواعد طبی ان مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است حضرت صادق علیه السلام
فرموده کلوا ثلثی بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء و اگر
بمناکح شهیه باشد بذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص منا کحست امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمه من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال عیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله
خزانه سلطان و اجرای لشکریان نرساند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد
تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه صرف نماید
و جمیع قوای اعضا را منهوک و ضعیف نماید و چون بحکم عقل بنهج عدل بقدر واجب

در بقای نوع اقتصار کند چون علمی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه و از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر از لذت ازدواج طعمه یکدیگر و سند جمعیت تشتت
پس همچنانکه عقل صحیح داند که طعامی مهیا در خانه خود نگذارد و بدیوار و پشت آن طعام بدهد خانه
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل بطرف کرده از جهت حلال خود
تجاوز نماید و مواقع حرمت که موقعیت با اجنبیات خبیثات ست در آید یا وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل برانند بست چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در بور بسطوریست که کمترین بلائی که بر زانی مسلط ست
انست که برکت رزق از و محو شود اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد بمرتبه رسد
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن باندکه باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع او
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را محرکت آور دازین مفاسد محفوظ باشد قوام در مقام

عشق از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه‌ترین انواع امراض این قوت است
حکم کرده و آن صرف قسمت بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم و صناعاتیکه در آن
نیز دیر تأملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت بهتر فراغ مواد میسره و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهمین
گونه آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب ترکیبست
و عدد و دلائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه باصوص طریقه بحکم آنکه
جنسیت علت ضمست میلی عظیم تواند بود و در تحقیق صداقت ایمانی بسیار این معنی
رفت و اینجا مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف
اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نفعات نفیسه و شمائل کریمه اقوی تواند بود
هر آینه چون کمال هر دو یک سر بر نیز دو طرف اعتدال هر دو یک منبع
سیراب میشود میل باتحاد و که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این نسبت دو

درو ملحوظ ظاهر شد بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری ناقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و محبوبیت از طرف کمال جلوه کند اول استدعای خفا و انتفا کند ثانی اقتضای جلا و بقا

ولهذا واحد امتحانیه آن دو عدد ست که کسور هر یک از ان دو عین عدد دیگر میشود چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد و از ما کولات یا غیر آن یا هر یک فوق یکی ازین دو عدد دلوحی دهد باخود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب متعین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین ست و لطیف تر و تنویر روح مدخلی تمام دارد و چه هر جا که خورشید همان افروز عشق بحکم وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا ازافق روح انسانی برآید ظلمات کثافت طبیعت و می بمغرب افول نهاده اه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لَا اُحِبُّ الْآفِلِیْنَ وَلَا تَذَرُوْ صِفَ الْحَالِ است در صحرای وجود گیرد رضیات طبیعت را بالکلی بسوزاند بلیت

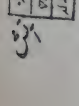

الف عشق تو ام خرمن پندار بسوخت | تن و جان و دل و دین جمله یکبار بسوخت
یا ای عشق جانسوز چه چیزی و چه ای | محیی دین ای ماحی آثار ظلامی

و از نخست حکما گفته اند که سه چیز موجب دقت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق

عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از فانی کی شریف و مشائخ صوفیه طالب

و ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند مصرع | ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث ست من عشق عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل

یحب الجمال و فیخ ذوالنون مصری فرموده من انس بالله استانس بکل

شی و روح و صبح و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد رویهان

میفرماید سر الوهیت بی رحمت جلوه نداد و تو ست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش | بالا شجری لا جبه لیست شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم الاصول تسیر فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون

حکمات ساریست پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است

بر مجالے ذرات اعیان کائنات ظاہر و جاری ہمان پرتوست کہ از افلاک
بصورت میل ارادی کہ مبدء حرکت و زیست ظاہر شدہ و عناصر بصفت
میل طبعی برآمدہ و نباتات مبدء نشو و نما شدہ و در حیوانات بصورت قوت
شوق سر بر زدہ و در نفوس کاملہ انسانی بصفت عشق روی تجلی کردہ اگر
کسے دیدۂ اعتبار بکشاید گر در سراپای جہان بنگرد از ملأ اعلیٰ کہ از نوت طبائع ہا کند
بعالم افلاک آید و از انجا بگذرد بہیچ ذرہ از ذرات نور عشق خالی نیابد شعر

وا نزل از خم عشقش قدحی و اد	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد دب حبک فی الاشیاء اجمعہا	ما فی الوجود سوی من شغفہ الشغف

و اکابر حکما سیران عشق در مراتب وجودات اثبات نمودہ اند و لیکن ہیچ تفرقہ میان عشق انسانی
و ہیچ مشکلست و سر کس را کمنت قہر قوای شہوی مدوای طبیعت نیست پہ مصرع

ہر ہوسناکی چرد از جام دندان باختن	وچالاکان طریقت کہ راہ عشق با قدم
نامرادی تواند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شہوانی تواند مرد	

از کبریت احمر عزیز ترند و اکثر مردم بتقیید هوای نفس اسیر ترند و از ربقهٔ اطاعت حق آزاد

بیرون نیامده عشق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و باوصاف بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و با قربت شهوت داعیهٔ تربت آزادگان دارند و بهمات بهیمات

زاد این بادیه دست سلیمان نه بهوس — شاهبازی نتوان کرد بدام مگسی

بنابران طریق عافیت آنست که اسلم توانند بود قطعه — ورعش خالیاً فاحسب انه عنا

وآوسطه سقم وآخره قتل — نصحتک علماً بالهوی والذی رأی

محا لقنی فاحتر لنفسک ما تحلو — وعلامتی کبان نفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است

که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظارهٔ آن حیوانات

نشانهٔ خوب شهوت نظر بین تقدیر بر و مباحث و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت

تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی

میل بحرکات و کلمات بشیر میباشد زیرا که میل باعضا و مناسب آن پرتو میل نفس و جانیات

ظاهر و خلص انداز معانی انسان در باطن ۱۲

بیشترست از حسبانیات و چون سخن در عشق نازان قبیلست که باسطراد و اداء آن
توان او بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد و اللہ ولی العصمۃ والسداد

و اما علاج حزن و آن الیمست نفسانی که از فقد محبوبی فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
این حزن علمیست بحصول مشتهیات جسمانی و مستلذات فنی و توقع بقای رفاهیت
دنیوی و علاج آن تأملست در آن که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و چیزی که ثابت و باقی نتواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
مصونست چون یقین کامل بآنمعنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال از نفس زایل گردد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست بند نبود بلکه همت بکمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال اند
مقصور دارد و از منزل حمص که محل اخزان ائمه و آلام مترکمست خلاص یافته بمقام رضا که
موطن محبت حقیقی و سرور ابدیست پیوندد چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء اللہ

لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اشعار بران میفرماید

وَمَنْ سَرَهُ اَنْ لَا يَرَى مَا يَسُوْءُهُ	فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ اَنْ يَفْقِدَا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

وباید کہ نفس خود را بموجود خشنود کند و پاینچہ او را نباشد غمگین نشود و تا بسر وقت آنچہ ندارد

چنانچہ در حدیث است اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی بِحِکْمَتِہٖ وَجَلَالِہٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی

الرِّضَا وَالْیَقِیْنِ یعنی اللہ تعالی بحکمت جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و

یقین تعبیہ فرمودہ اگر بر دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید کہ

واگرچہ اہل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیہم فرحون بطور و طریقہ

خود مسرور و بلکہ دیگر از ما محروم مرحوم میباشند پس طالب فضیلت باید کہ در نمیفی

از اہل جہالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی کہ دست گیران

باشند ننماید و بفقدان آن ملالت نخورد راہ ندہد چنانچہ حضرت اللہ تعالی در کلام

اعجاز نظام حضرت رسالت پناہ را میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا

ارزوا جامنهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه وطلیموس حکیم گفته هر که درویش باشد اگرچه همه جهان او را بود توانگر باشد و اگرچه ادیم بنباشد و آیات فسوحة قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب و الفضة لابتغی الیهما ثالثا و ما یملأ جوف ابن آدم الا التراب فرد

پر نمی شود کاسه سر ها ز هوس	هر کاسه که سر نگون بود پر نشود

و گندی لیل گفته بر انکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را دران مدخل تمام ست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از ان مطلوب محروم باشند و باوجود آن راضی و خوشحال باشند و این دلیلست بر انکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی را ملالی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک مبدل شود و مثل کسی طمع در لقای اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شما مه در میان مجلس بنوبت هر کس رسانند و هر یک لحظه از لحظه آن تمتع گیرند چون نوبت او رسد

طمع اختصاص درمان کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن

بخورد راه دیدچه تمام اسباب دنیا دوائع الهی است که بتناوب و تدا اول بهر یک از

طبقات عباد میرساند و هر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده | وَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ إِلَّا وَدَائِعُ

وَكَائِنْ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ | وعاقل باید که در ودیعت خوشدل باشد

وحزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که

عاریتیست بایستی که صاحب همت بران التفات ننمودی از سقراط پرسیدند

که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من آن چیزی نخواهم که چون

از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت

غیرست خواه که تمنای حصول آن بخود کند یا نه و اعنی اگر باعث بران

حرص و حصول آن نعمت با و باشد به مشارکت قوت شهوی تواند بود اگر باعث

بران مجرد حصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود و مذمت

قوت شهوتی این مرض مهلک‌ترین امراض ست چه حاسد نعمت خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد در حدیث
الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
میسوزاند چنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد نسبت که درمیان علما
میباشد چه امور دنیاوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم ست گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه مبرا ست
چه دران مزاحمت نیست بانفاق و صرف و زوال و نقصان آن از ابنای جنس واقع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقا محمود چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید معاونت آن بر معالجات دیگر

امراض فائده آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر ست یا نه در ضمیر او کذب منافی این غرض ست پس صرف نطق در آن وضع اشتغالی غیر مفید باشد که ظلم عبارت از انست و باعث آن حرص مالی یا جاهی یا شدت رذالت حرص معلوم ست و بر این قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و وری و شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج ست و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن میسر نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صنوف ممکن نیست بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت در آن مدخل نیست و چون تهیهٔ مقدار غذا که ضرورت هر روزه باشد در بر دو متعذر ست پس احتیاج باذخار آماده کردن اسباب معاش و محفوظ آن از دیگر انهای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت او را در حفظ توان کرد دست تغلب ظالمان را بر آن کوتاه نمیشود

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج ست و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن خرد کردن پاک کردن و سرشتن و پختن میسر نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صنوف ممکن نیست بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت در آن مدخل نیست و چون تهیهٔ مقدار غذا که ضرورت هر روزه باشد در بر دو متعذر ست پس احتیاج باذخار آماده کردن اسباب معاش و محفوظ آن از دیگر انهای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت او را در حفظ توان کرد دست تغلب ظالمان را بر آن کوتاه نمیشود

پس منازل احتیاج باشد و چون شخص از تربیت صناعی که در تحصیل غذا ضرورست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت و منزل نماید و نیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخصست و نظر بحال نوع لابد است از زنی که باز دواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر جالب واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان و معاون و مشوار باشد
پس حسب این باعوان و خدم باشد و باین جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تا یعنی منوطست
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب را بطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر را بتدبیر او لیست پس ریاست منزل و سیاست اهل مفوض او
باشد و تدبیر او بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و عدد و وعید و تکلیف

ورفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود و هر یک از آنچه در تحت تدبیر او هست
بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل نه در مقام نه خانه است از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد آنی است مخصوص که میان شوهر و زن و والد و مولود
خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نماید خواه در خیمه
در گاه و خواه در سایه درخت مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد و وجهی که از اختلال ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع و دوم خلائق
راست پس همت بتحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در هر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود دارد و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح
و همچنانکه طبیب قطع عضوی را از برای مصلحت عضو شریف جائز بل واجب میداند
در تدبیر منزل نیز گر کن اخس را فدای کن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل در
فن مخصوص نیست چنانکه اشاراتی بآن رفت حکما اشاراتی بتدبیر اشرف انواع منازل
کرده اند و گفته اند فضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن از رفاع

مأمل و دراهی آن واسع و مقام لائق هر فصلے و موسمی آن معتد باشد حتیاطیکه
در دفع غرق و حریق و نقب تعرض هم و سرقه باید آن عمی بود و در پشت
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده انشش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند رای این یا اسرف انفاقین یعنی تا کجا عمارت ابلند ای کرد
ای مسرفترین متغلبان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شر عاً و عقلاً
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از انجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه تأمل باز دارد و آواز مطرقه ایشان بیدار شوم

لمعه دوم

در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج باذخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط انست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضے اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار و درهم
عدالت و ناموس اصغر ست حتیاجست و بنا بر عزت و نفاست و رزانت جوهر

ودشانت ترکیب اندکی از و با بسیاری اجناس مقاومت کند و دین سبب اجتماع
بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دنیا نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر و حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار خط یا
باعتبار خرج اما دخل برد و قسم یکی آنکه بسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در ان دخل نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب چیست
چنانچه بعضی ایمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت امام شافعی رضی الله عنه
بر انست که تجارت بهترین همه است و دی از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهترست و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون زمان امام
اموال حلال شائع بود و امانت و دیانت بیشتر از نیمت حکم بر جحان تجارت فرموده
و گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن نادر است آن معرض زیست
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی خوض چنانچه بقلب یا قوت و زر کیمیا

برنده دوم چارچون سخرگی وهزل واستهزا وانچه موّدی بهذلت باشد سوم نارت
چون کناسی ودباغی ناکمن از صناعات شریفه صناعات بعضی ضروری مانند
زراعت وبعضی غیر ضروری چون زرگری ونقاشی وعلی الجمله صناعات سه نوعست
شریف وخسیس ومتوسط شریف انست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
وان صناعات احرار ارباب مروت باشد ومنقسم سه نوعست یکی انکه تعلق بعقل
دارد چون حکمت دوم انکه بادب فضایل تعلق دارد چون کتابت وبلاغت سوم
وطب استیفا مساحت سوم انکه تعلق بقوت وشجاعت دارد چون سواری وضبط
ودفع اعدا وصناعات خسیسه هم سه نوعست یکی انکه منافی مصلحت جامعه مردم باشد
چون احتکار وسحر وقیادت وانها صناعات اشقیاست دوم انکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی ومطربی ومقمری وامثال صناعات سفهاست سوم انکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی ودباغی وکناسی ومانها صناعت دنایگان واخساست وچون
احکام طبیعی از روی عقل واجبی نیست مضاف بخیر عند العقل قسمی نیست بلکه البسته

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد
عقل قیمتی ندارند هر که بصناعت موسوم باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و
بدنا رعیت رضی نشود و بداند که هیچ زینت و دنیا نیکوتر از ورزی و راحت نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتغال بر عدالت بفقت مروت نزدیک باشد و هر مال که
دکاکره و عار و نارت بدت آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعاً و عقلاً
جناب از آن اجتناب باشد و هر کسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن نیز هر اف و تقتیر روا و مباهات نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس متعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل گردد و مصارف مال سه نوعست
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون کوته و صدقات و نذور دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام هدیه چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بحکمت جلب نفع یا دفع

ضبط شد

باید داد اول چون تحفه که بحمت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین
برند و انفاق در جوه مآکل و مشارب ملابس اهل منزل و چون آل خطبه و عنها
از جهت صیانت مال و عرض دو نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد اصلا بران نه در ظاهر نه در باطن متاسف باشد چه عا
سخاوت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او اکرام کند
که مقصودی ازان در راه او صرف نماید و او آن خبر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود
سوم آنکه معظم آن در پوشیده حال دهد حق تعالی در شمار ایشان نیفزاید بهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آشکارا منظر رعونت
و وضع منت شاید که سبب آنکه باخاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که
صدقه پنهانه غضب حق تعالی را بازمی نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و در حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم فرموده چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید و اضطراب او بدید
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملائک از عظمت آن تعجب نمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش ست زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن الم انتظار را برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه از احقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و همت ست
چهارم مهلت دادن چه طول عهد موجب فراموشی ست پنجم اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا بجمیل تخم و شور زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت وضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

وجمال تحلی باشد قاعدت کمال تواند بود و فاما دین سه خصلت خطری چند هست از جهت رعایت
احتیاط دران پدید نمود و چه نسبت سبب عجب ست و چون زنان بنقصان عقل موسومند
بدان واسطه از اتقیا و شوهر نفقت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر همه زر خادم او شود
و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال مآل گردد و دال و جمال نیز همین علت دارد
و جمال بفسادی نگر مخصوصست چه زن جمیله را غرب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایحست
در زنان کمتر و ازین رو موی بفساد بی شمار شود و شوهر را دسایست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود و آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن هیبت
نماید تا در اطاعت او امر و نواهی تهاون ننماید و این عظیم انواع سیاستست و انتظام امر بدین
باظهار فضایل و اخفای رذایل تواند بود دوم آنکه زن را گرامی دارد بچیزی که موجب
محبت و الفت و شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید یا آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بملاطفت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت
کند بزعمی که او را در طبع متابعت نیفکند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام

واحترام ومدارات ومواسات بذل معروف سپرد وبی طهور خلقی ورزنی دیگر برنگزیند
داگر بچه بجمال ومال ونسب از زیاده باشد بآنچه غیرت وحسدی که در طبایع زنان مرکوز است
بنقصان عقل ایشان از قبایح وفضایح دارد وبغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسلست وزنان را نسبت بایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست در تعداد ازواج
رخصت نداده اند وبدیشان از نیز احتراز واجبست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دست بدن
وبچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن تنوع اند شد یک مرد را نیز دو سه منزل میسر نشود
ودست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت وستعمال خدام در خدمت وی از چیست
خاطرش بتعهد دو منزل وتکفل مهمات خانه ونظر در مصالح خانه مشغول گردد تا بتعطیل امور
باعث بر قبایح نشود وچه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند وفراغ از ضروریات مقتضی نظر در
غیر ضروریات شود وباعث گردد وبسیر وآمدن وی نظارهٔ مردان کردن وی از اشیاع هر در نظر او
مستحکم نماید وبدین وقت ام فضایح کثیر شود واغبان او در وطبع اشوب فساد
گردد واما آن سه چیز که از ان احتراز باید کرد دول افراط محبت زن که مقتضی تسلط او

وسبب انکاس چه هرگاه که آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آینه اختلال یا و اگر بعزت
محبت او قبلا شود از مخفی دارد اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با دشوت نکند و بر اسرار خود او مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و دخائر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و
تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت اوقاتی در اثنای
محاورت حجاج گفت از خود را بازنان نباید گفت و بر اسرار ایشان اعتماد نشاید کرد و حجاب گفت
مرا زیست بغایت دانا و مشفق و بر می اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب و ثوقها حاصل او
حاصل نموده ام و او را از خزان سر خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد ازان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاورند و بر ان مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این را ببر و بخشیده ام با بهمرسان تا این را بخانه ببرد بازان
بگوی که این سر را از خزانه ملک دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی را بخشید حاجب او را بخانه برد زنان حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فرخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه برگزیده باشد چگونه باید دست
زن آن معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت به سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده است و باری خواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سال است که شوهر من بی بهره نعمت و رهین حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانه خاصه نموده مراجع نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بهر پادشاه است حجاج
را طلبیده و کیسه زر پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق ستوده تواند و ده مرا گر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده بت بازی کجا و کان و پایمال ستوان بودی سوم آنکه
زن را زلهای نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصا پیرزنان که بنسبت افعال متهم باشند و اشت نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام شنیدن آن منع باید کرد مبادا موجب
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران عایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوہر را حبیب داشتن و بنظر احترام در دیدن چہارم فرمان دادن او را شنوا تر از کردن پنجم محاملت در عشرت کردن و ترک عتاب حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ اگر کسی سجدہ مخلوق را بودی من زنان را بسجدہ شوہران امر کردمی و حکما گفتہ اند زنان بہ شایند بسا دان بصحبت شفقت بکنیزکان بقناعت حشمت بہ بردگان و الفت بہ ہمسایگان و زنان بہ شیمت بہ بیماران در فرمان بردن سطوت بہ دشمنان و تجنب از خلاف شوہر و مدت و بدزدان طمع مال بطریق خیانت و چون کسی فی الجملہ آسیبی بملازمان او رسد ہیچ علاج چون مفارقت نیست تا دام کہ منوی مفسد نشود و مثل ضیعان اطفال و غیران از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بسر نبرند و غیر چارہ نباشد و بعیدترین ہمہ بہترین تدبیرہا آنست کہ او را بکسی سپارد کہ منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند و مدتی مدید دران سفرہا پیدا شود کہ مفرح الکروب فرجی کراست فرماید و چون ملازم از جانب او بیاید و حکما عی سب گفتہ اند از نیج طائفہ ان احتراز باید کرد و خانہ و مشانہ و نانی

وکیفیّة تحفظه وحضر الدّمن اما حضانه نیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و مال این
شوهر بایشان مهربانی کند و نه نیست که پیشتر متموله باشد و مال بشوهر مرفت نبود
و الّا نه زنیکه پیشتر شوهری گرفته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت نماید کند و کیفیّة العفاف نیست که بچاد عفت مستور نباشد و هر دم غیبت شوهر
مذکر فضایح او داعی بر قضای شهوت نبود و حضر الدّمن نی باشد جمیل بدا صل و تشبیه او
بسبزه بر لب بها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصّلوة والسّلام وارد و
چون کسی بسیاست قیام تواند نمود ولی او اعزوبت باشد لمعه چهارم
در سیاست اولاد و الّا باید که دایه لائق مستعدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی نفسانی دایه در مولود سرایت کند چون در شریعت حقه وارد است که تعیین امر
در روز هفتم کردن اولست تا بعد آن تا بدنمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لائق تعیین نماید چه اگر نامی ملایم تعیین کنند همه عمر ازان کدورت باشد و ازین جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است پدر و چون رضاع تمام شود تا دیب او مشغول

باید شد تا سبب اخلاق بهم نکند چه قابلیت ایشان بکمالست و میل طبیعت اول
در نفوس مرکوزست چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر حجی گفته شد
تا حیای طبیعت نمود ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و مشاهده رود زیاد بدش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد کودکان اول موسوم شدن
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ کوه ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد
ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت ان او را بر اتباع ازان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمحبت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شر و تنفیر نمایند اگر بر جملی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر قبیحی بسبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا میسر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرات او نشود و اگر پوشیده دارد

کنند و اگر تکرار انجامد و خلوت او را تبویخ بلیغ کنند و در تسبیح آن فعل مبالغه نمایند و معاودت
بترسانند و اگر تکرار تبویخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا ابهلامت عادت کند و قباحت
در وی زشت شود و بمقتضای آن ناموس محرک بیش علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن جمیل
بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جاهای منقش و ملون شیوهٔ زنانست و مردان باید که خود را ازین نفع دارند
و مطمح نظر او علف باشد تا عادت بهائم ست اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیم کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه را شربه بمنزلهٔ ادویه
است که بآن دفع جوع و عطش کنند همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و از تفنن در طعام
منع کنند و اقتصار بر یک طعام مایل سازند و شهوتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن قانع باشد
و این آداب از غیر اغنیاست و از اغنیا نیکوتر باشد تا ادب را داشته بیشتر دهند تا در وقت

غیاث اللغات

وکسالت بروغلبه نکنند و گوشت با عتدال دهند تا موجب ثقل و بلاوت نشود و از جلوا
ومیوه و اطعمه سریعة الاستحاله او امر منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است و کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است
بنفس و بدن ایشان مضرت و شر غضب و تهور و وقاحت طیش باعث شود و این
ملکات ذمیمه مستحکم گردد بلکه اورا از مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و لو سخنان
قبیح شنیدن نیز منع باید شد و تا از خواندن آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکند طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث
پوشیدن قبیح تواند بود که در ان فعل تصور کرده باشد از خواب روز خواب شب
در شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خز و سمور و پرستاب و آتش
پوستین در زمستان اجتناب نمایند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسب
او را عادت دهند و آداب برجستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد بیاموزانند
و در ترتیب مهمی و تزیین و ملابس نان او را رعایت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

ترتیب مهمی و تزیین و ملابس نان او را رعایت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باوند همسند و از مفاخرت براقران به پدران و سهاب دنیوی اورا
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و گلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح ست و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه ست مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب چیزی که پرسند ایشان را مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مائل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وفاء مروت
و مروت مشهور و از خصلتهای ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بلکه
بزرگ زادگان که با داب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فراگیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند چون معلم اورا

بضرب تادیب کند از زیاده و شفاعت منع کند چه آن شیمه مالیک و ضعفات
معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمارا ندک و الم بسیار باشد تا عبرت
گیرد و بر معاودت جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمه و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام
میفرماید که مراد با صنام زر و سیمست و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دور دارد چه منشا جمیع مفاسد
محبت نهست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد این آداب آزمه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت تا بدن چندانکه بشر

استعداد و دارا بالقا حاصل کند بماند پس اگر اہل علم باشند بتربیتی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اہل صناعت باشند بعد ازانکه از آداب و حجبه شرعیه فارغ
شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی است که در طبیعت کودک نظر کنند
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاصست و تحت این هر یست غامض که بسبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم ست و حکمای سابق و اطلاع مولو نظری کرده اند
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد بادک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تطویل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعده او را بآن مکلف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه او را تشویش بیان نباس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن یا صنعتی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند بود و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد و بکسب چه بمعیشت ازان امرش کنند تا چون حلاوت آن دریابد
در تکمیل آن کوشد و در تحقیق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بمعیشت از کسب جمیل که
احرارست عادت کند و بر زقی که از پدر و مادر یا ورسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اول آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را میان خدم و حشم
تربیت نکردند بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت وسای یتیم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن درآمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوارست سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا نخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

وسبالغت حجاب وعفت وحیا وخصال که در زنان باین رفعت رغبت باید نمود و در کار
لائق آموختن و آراستن و نوشتن کلی سعی باید کرد و چون بحد شعور رسند در تزویج ایشان
بکفوی تعجیل باید نمود و نیست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث وعده
شرح بعضی آداب واقع شده و انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست و لیکن بند کور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت و مناع و سخافت عقل و
موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها فرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان و ناطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی
که تمادی شدی کلماتی که بزبان حقایق ترجمان آن حضرت جاری شدی تو انستی شمرد
ابوذر جمهر گفت چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند

فکر و مدار آنکه تمام قول و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی
بجواب مشغول شود او بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید و بر جهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که باو گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در مجاورة و مباحثه که در حضور او گذرد چون باو دخلی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با نزدیکتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و از باعتدال برگشته پست بلند و اگر سخن مشکل افتد بتمثیل روشن
گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه بطریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از لحن و تشدق احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری قبیح افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث تهمت

وجالب حقد وعداوت باشد اجتناب واجب اند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست وچشم وابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد خواه بحق وخواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان سیفهمان لجاج وخلاف نورزد وبکسی که مبالغه باوی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن
نرسد نگوید و با هیچ کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرموده سخن معاشر الانبیا امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم وعیسی
علیه السلام فرموده لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها تظلموها ومن محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد و در حرکات وافعال واقوال ایچکس را محاکات نکند و سخن بمزه
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بخیری کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت ودوام سعادت ونظائر آن واز غیبت ونمامی وبهتان ودروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب اند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن از گفتن

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت برا که
مراد و گوش او داده اند و یک زبان مصرع یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در وقت تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ست و تأنی در او
از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خم در
نیندازد و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار بار بر هم نزند و که آن شیوه بلهاست
و پیوسته سر در پیش نیفگند که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در کوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن پای در از نکند و یک پای بر دیگری نهد و بر آنو نشیند الا در حضرت
پادشاه و اُستاد و پدر کسیکه همتا پر ایشان باشد و هم بر زانو دست نهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مقال صحال انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از شتاب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و رو و قبله نیندازد و بدست سر آستین و دامن پاک کند و چون

ع نسخهٔ ل بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت برا که مراد و گوش او داده اند و یک زبان مصرع
ع نسخهٔ ل یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو
ع نسخهٔ ل آداب حرکت و سکون
ع نسخهٔ ل و متکبران
ع نسخهٔ ل و مخنثان
ع نسخهٔ ل سینه
ع نسخهٔ ل و کوب
ع نسخهٔ ل و فکرست
ع نسخهٔ ل و حزن

مجلسی رود فرد تر از جایگاه خود و بلند تر از آن نشیند اگر بزرگ مجلس او باشد بر جاکه
نشیند جائز بود چه صدر آنجا خواهد بود اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند چون واقف
شود باز بجای خود آید اگر جای خود خالی نیابد باز گردد و بی آنکه اضطراب ظاهر کند
بخود راه دهد و پیش غیر هرگز و خدم و حشم زبردستی و دست نهنه نکند از آنچه نافی تهیج
حال بر هنه نسازد نه در خلا و ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظائر آن و در پیش مردم نخسپد اصلا بر پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برد
غلبه کند اگر تواند بر خیزد والا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و
اگر با جماعتی باشد ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حتی الامکان
بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی در جبلتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
بر و ثقیل نماید تامل کند که ملامت بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل
مشقت ست در کسب آن آداب طعام خوردن باید که اول دست

وبینی و دهن پاک کند و استعاذه بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و باکل مباحات
نماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و بزیادت از سه
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد و اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت ست و با لوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چیزی بر انگشت نگذارد و دندان
نمک نزند و در لقمه همکاسه نگردد و پیش خود و الا در میوه که از هر دو گرچه یکی
خورد شاید و انچه بدهان برد از مشترک نخواند و سفره نهند و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن در کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و بخون دیگران دست باز کشند و نیز مواظبت نماید
و اگرچه گرسنه نباشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر مهماندار شام باید که

بعد ازانکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل ننماید تا اگر کسے را بقیت طعمے باشد حجاب نکند و اگر درمیان طعام آب احتیاج افتد با آهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن دست پاک کردن انگشتان و پنج ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن او زشت نماند و چون آب کهنه دهن بان شسته باشد ریزه دست پوشند و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت بجوید اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود و لقمه بخشم در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود او است و بعد ازان وسیله تربیت او به تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نما است و بازو سطه حصول کمالات نفسانی زاد

چون آداب هنرها و صناعات بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی نماید
و برای او ذخیره میسازد و آزار او را زائی میدارد بلکه ایشان را و بر خود مینماید و او را در سببیت
وجود شریک پدر ساخت با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن او است و مدتی مدید
خط و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او در آتش انداخته
که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی ست و ایشان را در عایت حقوق فرزندان
احتیاج بتکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که والدین
را تالی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بسوط از عقب آن مذکور شده و چون باستقصای سماحت الهی از آن متعالی ست که
مفلسان کوی نیستی و مقابله نعم نامتناهی او باداء شکری ایما کافاتی تواند
و نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصورست بخلاف پدر و مادر

هم در دنیا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی ۹ بلکه حق سبحانه و تعالی فرمای

کہ وجوہ احتیاج ایشان ظاہر پس ازین وجہ حقوق ایشان رعایت اولی باشد و بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغہ در حق الناس بیشتر از حق اللہ ست چہ حضرت حق سبحانہ
و تعالی جواد مطلق ست و اِنَّ اللّٰہَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ فیہ محقق و رعایت حقوق
والدین بسیہ چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بہ زبان و ارکان
و امثال اوامر و نواہی ایشان بقدر امکان مادام کہ مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بکی ازینہا شود بسبیل مجاملت مخالفت باید کرد نہ بر سبیل
مجادلہ الا در صوتی کہ شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرمودہ کہ در
شبہات اطاعت والدین واجب ست چہ جای مباحات دوم مساعدت ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بیمنت و توقع عوض مادام کہ مودی بمحذوری نشود
سوم اظہار خیر خواہی ایشان در سر و علانیہ و محافظت بر وصایای ایشان خواہ
در حیات ایشان خواہ بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف و رعایت عاجست
و حقوق مادر از طرف جسمانیت و لہذا تنبیہ در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران و مساوی حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس ادای حق پدران باموی که رحمانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا سبب باشد و قضای حق مادران بحسانیات مثل نفل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس
اولاً نوع هم باشد و در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزله والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکارها
آنست که شخص دوستان خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقاً نموده شد که قرابت
روحانی نیز معتبر ست باید که پدر نفسانی ست همین طریق بلکه زیاده مسلوک باید داشت

المعشر ششم و سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکار را اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص انیقس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود را استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

ایشان را بحکم خانه و مردان داشت و صاحب اختیار ایشان
مطلب ۵ در بیان آنکه چگونه باید بود
چون فرق ست میان اصل حرمت بنده و آزاد و حرمت بنده
پاس حرمت بنده و آزاد و حرمت بنده
بیان آنکه چگونه باید بود
بیان آنکه چگونه باید بود
بیان آنکه چگونه باید بود

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بمسیح صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود بالجمله اسباب سقوط و قار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
بشخص عاید گردد پس باید که ایشان او را دایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
داند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را سبب
ملال و کلال ضعف باشد و داعی طبیعت و جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او
و بمنزلهٔ جوارح او گردانیده و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق فرموده ما کول و ملبوس ایشان را
باخود برابر باید داشت چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولاً با معان نظر
ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه و ینابر میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع

خلق ست وخلاف آن نادر وحکمای رنس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت
صورت اوست ودر حدیث نبویست اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه وفرموده که
چون اول بجائی فرستند باید که نیکو نام وخوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد ودر حدیث دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت خوش آواز
بوده اند وباید که از معلولان چون اعور واعسج واقرع وابرص ونظائر آن اجتناب
نماید وچون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو باحتیاط باشد اگر کل
حیلت ومکر باین خصلت باشد وحیای بسیار باندک عقل در بنات بهتر از عقل
بسیار باوفا حقست چه حیا بهترین خصلتهاست وخادم را بکاریکه اثر قابلیت
آن در وشاهده آلات آن او را مساعد وطبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد وچه هر کس را قابلیت کاریست همچنانکه از سیب چوب نیاید گاو کرگ فرزا
نشاید از هر کس غیر از انچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت وچون بخادم
کاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از ان کار معزول نباید کرد وچه این فعل متکان

۲۲۵

وکوتاه بینانست هر آینه بعد از عزل او بدلی باید فتوان انست که بدل بهتر از و باشد
یا بدتر و دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از و بهیچ وجه در حساب نیست
تا هم مروت نزدیک باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خواص با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسد چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل و مخدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد ازان باعث بجا باشد خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هر گاه کسی را بتخویف کاری فرمایند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقصد دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کار با کسی که بایشان متعلق است

از سر شاط کنند نه از روی ملالت کرده و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
ایشان را لطف امید وار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بجز این زنو نمیدید شد
و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بجا او را
دیگر خدم فائز شوند و بندهٔ آزاد بخدمت اولی است چه میل بندهٔ با نقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشتر است و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعین کنند و آنکه عفت
و کفایت و کسب و دیعت بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و برا عمال شاقه صبور تر
برای عمارت و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حربه طبع و دیگر عبد طبع و سوم عبد الشبوت و اول را منزلهٔ اولاد تربیت باید کرد
و دوم منزلهٔ دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار ها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ها ممتاز باشد

واما بجهای طبع وقوت شهوت موسوم از ایشان جشمه بوفا و ثبات قدم معروفند
اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز و دوم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما بخل
و لوم ملوم و هند بقوت حدس و دوهم و چستی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بفساد و
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این من از حکمت پوشیده نیست

که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب بکمالات باشند چون صور تها که از مبدء فاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد امعدات باشند که مادهٔ اقابل قبول
صورت میگردانند چون وصول غذا نسبت مابدان تا بکمال نمابرسد ممونت مطلقاً
بر سه وجه ست اول ممونت بالماده و آن آنست که معین جزو آن شود چون ممونت غذا
حیوانات را دوم ممونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب
قوت غاذیه را سوم معین بالحرکة و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این قسمت یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال
اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته اقاعی ست که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در بسیط حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر
ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را و اقران ایشان جمیع حیوانات غرض نفع
خود ست و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات انسان ست
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

وصین صلحتین گزیدن ماده کرد وم غیره مکنه ای الفیاث انحلال پذیرفتن انفعال کشاده شدن زنا بود شدن زنا بود مولوی

الا بالعرض لیکن ایشان ہمہ معونت انسان کنند ہم بطریق مادہ و ہم بطریق آلہ و ہم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چہ عناصر جوہر و ترکیب ان انسانند و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالمادہ است و ہر یک از عناصر را آلت افعال طبیعی وارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن و بدرقہ غذا و ہوا در تنفس کہ سبب تروح و نسیم روحست و خاک در زرع مادہ غذای نباتی مسکن و نظائر آن و ہمچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکہ اجرام فلکی را استخدام میکند چہ فصول کہ از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت میسازد چنانکہ لولاک لما خلقت الافلاک بان اشعار مینماید و در توریت مکتوبست یا ابن آدم لک خلقت الاشیاء و لاجلک خلقت الاشیاء و اگر فطن لبیب در مقام تامل نماید سر سجدہ ملائکہ انسان را بر او منکشف شود و حکمت در ہیئت انعکاس کہ در نباتات و حیوانات ظاہرست آنکہ نباتات بر وجہ ساجدان و حیوانات بہیئت راکعانست

هر دیده بصیرت او جلوه کند و افواد انسانی نیز بعضے معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظیر نباتات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاج است معونت افواد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر
مرکبات محتاج اند اما در حیوانات نوع خود مختلف اند چنانچه تولد حادث شود چون
اگر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع با افواد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالد است چون انعام غیر ها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین سد
محتاج نوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام ضروری باشد و بعد ازان هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضے انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را نفس خ۵ در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب۵ معادی هر یک بایستی کرد پس احتیاج
او را ادوات۵ نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست باستی آورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشغال۵ قیام نمودی تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هرآینه در مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر هر کار او تمامی مصروف یکی از این صنایع شود
هنوز بآن۵ نارسیدی اما چون مجتمع شوند و یک دیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بهمی۵ قیام نمایند و در ان معاونت و معاوضت سلوک۵ جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و این چه اشارت
بامنعی ست مقبولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و سر دگر دون نان هزار و یکم بود و همگی گفت اند هزار کار بباید کرد تا
شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در هم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و همی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همه صنعتی بودندے

همه یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی

و همچنین اگر همه در حال فقه و غنا مساوی بودندی همه گیر را سعادت فکر دندی و حج اگر

فقیر بودندی هیچ یک را تو قع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندے

بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحسب اختلاف هم هر یک صناعتے

مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج

بدیگری باشد و هر یک برای دیگری همی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه بنحوی

وقعت منتظم شود و پس روشن شد که انسان محتاج ست باجتماع بابنی نوع خود و او را

تمدن گویند و آن مشتق ست از مدینه یعنے اجتماع و در همه مراد بدین مدین مقام

نه ابنیه مخصوصه بلکه بران قیاس که در شهر گفته شد مراد اجتماع عامه ست که موجب انتظام

امور بوجهی لائق تواند شد و دست یعنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع ست

یعنی محتاج ست بطبع باجتماع مخصوص که از احدن خواند و چون دواعی طبایع مختلف ست

وبرنفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منظم
نگردد چه هریک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و موجب تنازع گردد و بافضاد فساد
همه گیر مشغول شوند پس لابد است تدبیری باید که هریک را بانچه حق اوست راضی گردانند
و دست تعدی از همه گیر کوتاه دارند آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و دیگر ابواب انچه
در باب عدالت گفته شد احتیاجست بنا موس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات
واحکام معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید این شخص
را حکما صاحب ناموس خوانند احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت و اغلاطون شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یک دیگر ممتاز بدرجه فائق میفیضات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اگر پادشاه حاکم شخصی باید که بتائید الٰہی ممتاز باشد تا او را تکمیل او را انسان نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون نام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات کافه بلاد
و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای اعظم
اقوس بآئین نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده و یمن طلعتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی ساز گار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آهو خسته و روزه را
به پاسبانی داشته بدور فرخش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و نالهٔ زار آخر از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم ظلم آفتاب را بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

وانهم در جواب آنشب چون در حسن لطف خود بان توان یافت آن نیز در تاب امید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از تهذیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه در عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و در اقتباس تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چون
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خواهند نگاه دارد
و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر
بدل در روح حیوانی و قوت حیات دل محتاج ست بجگر در روح طبعی و تغذیه ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج ست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت با بنای نوع بروجه تعاون واجب باشد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند بدست جور متقسم چون جماعتی که از مردم عدالت دور و
دهشت اختیار کنند و کلی از معاونت بی نوع فراز اجتناب نمایند و باسباب معیشت خود
از مردم بهیدن ۱۲
بر مردم تحمیل کنند آزار بدنامی و فضیحت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوت است بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نبینند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشان از غریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت و قتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بروجه عدالت متحقق گردد
خصوصاً سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامهٔ ناس از آن رو که تعاون متوجه اند

بکمال حقیقی

المعلم الثالث

در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد
و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه به طبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و معلوم است که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع حکام است
ست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف و اصل لغت و نیمه
کردن ست یعنی منصف آنچه متنازع فیه ست میان خود و صاحب دو نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

وقدمای حکما گفته اند که قوام[1] موجودات به محبت است و هیچ موجود در[2] عجبتی خالی نخواهد بود
چنانچه[3] از وجودی و وحدتی[4] خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام[5] از ضد محسوس میشود و در طبایع[6] نباتات و جمادات نفع مزاحم تر می گردد
و از عناصر میل[7] باجناس طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری اراده
ظاهر است که مبدء آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن[8] چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود[9] چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمال ست و غلبه که فرع
کثرتست مورث نقص و اضمحلال و این طائفه را از حکما اهل محبت غلبه[10] خوانند
و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بلیت سیر حب ازلی در همه اشیا ستار است	ورنه برگل نزدی طبل بسبل بیدل دیوانه مباش

و با طلاع متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر بجنس طبیعی و میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و طلبیس[11]

[1] در اصل چه قوام موجودات به محبت است
[2] نظیر شیء و میل اجزای آن بکلش
[3] نظیر حرکت کره بسوی مرکز
[4] نظیر حرکت حیوان بسوی غذا
[5] نظیر گریختن حیوان از دشمن
[6] نظیر میل نبات بسوی آب و هوا
[7] نظیر میل آهن بسوی مقناطیس
[8] نظیر میل هر موجود بسوی کمال خود
[9] نظیر میل حیوان بسوی جفت
[10] نظیر میل آهن بسوی مقناطیس
[11] بالکسر شگاف آهن و در جوهر ابوالمواهب الفتح و بحاشی قاف نمین مجمه نیز آمده و در رساله سرمتاع نوشته که مقناطیس معرب کهناطیس است از ایدیا

وبا عدایشان از همه گیر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ با غض النحل و سرکه و نظائر آنرا
محبت مینفعت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت میوهات
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان و گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزندرا و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است
اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت است یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول
ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما
زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانبی حاصلست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست و اما مرکب علت محبتی ست که زود
بندد و دیر کشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه

اخلاق ناصری مذکور است و نظر بر وفق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انقطاع متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انقطاع و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انقطاع متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهر است و الله اعلم و محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از ان باشد و عشق اخص است
چه در یک دل عشق و دو کس نگنجد و علت عشق یا اوفاط طلب لذت باشد یا اوفاط
طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقاً تعبیر از ان بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق ممدوح که تعبیر از ان بعشق نفسانی نموده شده و حکما گفته اند که نفع را بالتبع
و نه بذاته لذت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان اشتدادی یابد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیر است مودت ایشان

از تغیر و زوال مامون و مصئونست و چون نفس انسانی از طبایع مختلفه مرکبست پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالص از شوب الم باشد و چون نفس انسانی جوهری بسیطست که از تضاد منزه
مبراست هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت ست و محبتی که منشأ آن انبعاث لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن عشق
و محبت تامی خوانند و ارسطاطالیس از افلاطرس نقل میکند که چیزهای مختلف را باهمدگر
الیام و تالف تام نتواند بود و اما چیزهای متماثل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متماثل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و بتباین مرتفع گردد و چنین
از لوازم ماهیاتست و در ماهیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقائق متصور نباشد بلکه بنهایت و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی

محو شود و حکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات آلهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقامات است رسد این مرتبهٔ حق الیقین ست و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از ان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأهٔ اخروی متوقع ست این را در این

نشأ حاصل باشد رباعی	امروز دران کوشش کم بنا باشی
حیران جمال آن دلآرا باشی	شرمت باد اچو کودکان در شب عید
تا چند بانتظار فردا باشی	لیکن بعد از مفارقت کلی لذت اوصاف

باشد چه هر چند درین نشأ بنور بصیرت از دقایق اسماء و صفات مشاهدهٔ وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت نیست که مقتضای نشأهٔ تعلقی ست تمتع از بود
و شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و دنیا بر ین همیشه
منظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بود و زنهار جاهل بخیال این معنی دارد

شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم — خوشا دمیکه ازان چهره پرده برفگنم
چنین قفس شکنی همچو من خوش الحانست — روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و فروتر مقامات و اصلان و غایت مراتب ارباب کمالان

بیت عشقست هر چه هست بگفتیم و شنیدیم — عشقت بوصل دوست رساناد بدولت

و بعد ازان محبت اهل خیرست باید دانست که چون غایت آن محبت خیرست هرگز زوال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که از اندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مفهوم کریمهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت منفعت یا لذات باشد هم باشرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا بیان شده گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع عبرت و شداید باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بطبع مائل بانسست و ازین جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مهد رحمت ست که مقتضای تالف و تودست و با انکه بحسب حکم عقل مستحسن ست
شرع نیز در بنایش بمبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت اهل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بجلیه مونست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مونست میان اهل شهر تمام حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
در بیابانی در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع موالفت و مونست حاصل شود و بعد ازان عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و از امتداد بوقتی معین نهی شده تا بسبب حج نشود حکمت دران
انکه میان جمیع افراد امت مونست حاصل شود و ازان سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصلست غافل نگردند و تعیین ان موقف بقعه که مقام صاحب شریعت بوده
فرموده تا مشاهده ان مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود و چه بسا
در سرعت انقیاد احکام او موثر باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع

تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع غائله کثرتست بقدر لائق تا کی که در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید ست ازدیاد
عمل خیر راجح بتوحید میشود از نجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد ست که
درجه افضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من تصمیم کردم
که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم ازین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد ست و نکته احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را با یشان راه ست پس
تواند بود که از هر دو طرف یک یا زائل شود تا تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف
دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد از دیگر طرف نفع در ان
محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود و چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آزاموقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و آنجمت ست که پیوسته عشاق مشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشد چه استیفای لذت نظر و وصال تبعجیل خواهند و در مکافات آن بمنفعت
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه
رعیت حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنا بر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب حق چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ما حصل شکایت و ملالت
که مستلزم مضاقد ست تا قیامت این غائله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد وجدانی ست عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که
تبدل را بآن راهیت از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
نیست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت غیر تو

بصورت و آئین منزلهٔ اکبریست و شیخ ابو علی سینا و مطلع رسالهٔ الطیر مبالغه در عزت وجود
این نوع دوستی نمود و چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیریت و محبت ایشان متعنی بر
لذت یا منفعت و هر چه متعنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا از همین است که ایشان بر رعایا منعم و مفضلند و هر آینه منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزندان از آن وجه که بر و حقوق دارد و از این جمله است ما از وجهی دیگر او را فرزند
مجتمعی دانیست چه او را منزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صورت
چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از و در خلق و خلق مشابه او
و از اینجهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از او افضل باشد
و بر جان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر و از قبیل شمر دکه گویند او خود اکنون
اکملست از آنچه سابقا بود همچنانکه با این سخن مسرور شود بتفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر
ازین محبت فرزند را سببی دیگرست که خود را منعم و مفضل بر و شمارد چنانکه در سلطان

وعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدر از آن معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه به آنکه صوتی
را از ورای حجاب بشنوند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او اکمر است چه وجود او سبب وجود پدر است و متأخر از او
بعد از مدتی بر این حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را نبیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از محبت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده بر عکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را و محبت پدر را نسبت با بالشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص

و وداد و پسران عاقل اقتدا کنند و هیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزیکه لائق تعظیم او باشد
اقدام نکنند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب داند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر حد تی
صوری از ایشان نیاید بدعا همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و جهان
از زمین رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود و هر که بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله صلوات الله

حیث قال ما اتخذ اللہ ولیاً جاہلاً قط اگر مذہب او نماید و این محبت باید کہ
اعلیٰ مراتب باشد چہ غیری را دین مرتبہ شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبہ
دوم محبت والدین ست کہ سبب صوری اند وجود او را و این محبت تا آن مرتبہ
و ہیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید کہ او گذ ازین محبت باشد
چہ اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و منیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکہ
روح را بر جسم شرفیست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبہ فوق محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند کہ پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا کہ پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیث ست ابوک الذی ربّاک و من علّمک فهو ابوک و خیر الآبار من علّمک
و از مرتضی علی کرّم اللہ وجہہ منقول ست من علّمنی حرفاً فقد صیّرنی عبداً
و چون محبت معلم درین مرتبہ از آنگاہ باشد محبت شارع کہ ہادی حقیقی و کامل اوست

بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه والده والولد
و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تأکد تالی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم و من
ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی
و در دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان آنست که گذشته اند در محبت پدر و همانا این قول
تحقیق است چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معاریف و شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت
دلمولی المحشی باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف اجزاء

حسن سیرت دارد طالب گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه در معشوق زود تباه شود پس باید که با خالق خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناجات و بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت با نقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین با کرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس برفق و محافظت و حکما گفته اند محبت منعم علیه را بیشتر ست از محبت منعم و فرض بنده احسان کننده و فیضخواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما قرض بنده چون از جهت تخلص حق خود و سلامت و فیضخواه خود بحقیقت مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از انجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او با لذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس شبیه بکسی ست که مالی

وتعب حاصل کرده باشد هر آینه آزاد دست دارد و در صرف آن صرف قدرعادت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و ادرا تقصی
در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت انست که
منشأ آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و از نعمت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ ست و معایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر انست و این لذت بحقیقت وقتی

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و نفس خود را در میان او
و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع نشده بمشاهدهٔ حضرت حقیقی صرف و محض و نعیم ابدی

ولذت سرمدی متحقق شود بیت	آن یار که در پرده همی ساز نهان بود

از علم بعین آمد و از گوش بناگوش و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات

و از نخست حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر	که درمیان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعادت وصل از چه یافتی	خود را گذاشتیم و قدم پیش تر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعالا بدو کند چنانکه
دوستان تعالا بمصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی است
که در لغت باطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب سنت بسیار است

قال اللہ تعالیٰ وھو یتولی الصالحین وحسبنا اللہ ونعم الوکیل بلکہ در حدیث
قدسی زیادہ ازین وارد ست چنانچہ فرمود فاذا احببتہ کنت سمعہ وبصرہ الی
آخر الحدیث ودر حدیثی دیگر من احبنی قتلتہ ومن قتلتہ فعلی دیتہ ومن علی
دیتہ فانا دیتہ وہم ازینجا لیس گفتہ شاید کہ ہمت آدمی انسی بود اگرچہ عاقبت او
انسی ست ونہ آنکہ بہمت حیوانات مردہ راضی شود اگرچہ عاقبت او مرگ ست
بلکہ مجموع قوی را صرف کسب حیات الٰہی کند چہ اگرچہ بچشمہ خرد بہمت بزرگ ست
وبتعقل شریف وعقل از ہمہ مخلوقات اشرف ست چہ او جوہریست مستولی بر ہمہ
چیزہا بامر الٰہی وتحقیق کلام درینمقام آنست کہ باطباق اصحاب نظر وبرہان اتفاق
ارباب شہود وعیان نخستین گوہر یکہ بامر کن فیکون بوسیلہ قدرت واراده بیچون از
دریای غیب کمنون بساحل شہادت آمد جوہری بسیط نورانی بود کہ بفرف
حکما از اعقل اول خوانند ودر بعضی اخبار تعبیر ازان بعلم اعلی فرمودہ واکابر اہل کشف
وتحقیق از حقیقت محمدیہ خواندہ آن جوہر نورانی خود را ومبدع خود را وہر چہ از مبدع

بتوسط او صادر تواند شد الا از فاوموجودات چنانکه بود و هست خواهد بود بدانست و
تمام حقائق اعیان بسبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج و هم چنانکه
دایره مشتملست بنوعی از اشتمال بر غصنان و اوراق و اثمار موجودات در مواد
بر طبق همان ترتیب که دران جوهر ممکن قوت بمظهر فعل و اکرم غیب
بفضای شهود می آیند یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب چون
سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی
که محتمل تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بحرمی ثابت الذات متغیر الصفات
گردانید تا بقدر امکان بقای آن ثابت بقرار اعجوبه نمای | کز جای نجنبد نا سنده برجای
اعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریه اوضاع غریبه از قوت بفعل آید
و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر قسمی از مبدء قسمت
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسلهٔ وجود

صورتی جدید در آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بوجود
ملئکه شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشاهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست بسمت
اجتماع و استیعاب یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد عالم
اعلی که مرتبهٔ عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دائرهٔ وجود بطهسین نزدلی و صعودی تمام سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد کز اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی ست بنزلهٔ دانه که از بساط در صور غصان و شعب و اوراق سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه و آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کرد اولی ظاهر
شود و ستر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از جمادیات و حیوانیات

وعلویات وسفلیات سار است در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت نموی و ذبولی و در نفس ناطقه
در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی ست که در عرف
اساطین ایمه ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و سفر هم او حاصل فی العین
نی نی سفری نیست در این ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود عین

وحکما گفته اند که مردم بعضی بنجابت فطری وطهارت اصلی از ملکات رذیله مجتنب
باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بردارت رذائل مطلع
شوند از ان اجتناب جویند ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف
عذاب و رجای ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان اگر چند طائفهٔ اولی اخیار بالطبع اند
و طائفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم و طائفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه
مانند آنست نسبت باکسی که او اطعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان

باشد کہ کسے را آب در گلو گیرد و در انجاح او ہیچ حیلت متصور نباشد و شکے
نیست کہ طائفۂ اولی اشرفند و این مرتبۂ ابرار و انبیاست و از نجاست کہ
حضرت رسالت پناہ صلوات اللہ و سلامہ علیہ در شان صہیب گفتہ یکی از
اکابر صحابہ بود فرمود نعم العبد صہیب لو لم یخف اللہ تعالی لم یعصہ
یکو بندہ ایست صہیب کہ اگر فرضاً او را ترس خدای تعالی در ہوی نہ بودے
لمعہ سوم در اقسام مدینہ حکما گفتہ اند کہ تمدن دو قسم ست یکی
آنکہ سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینۂ فاضلہ است دوم آنکہ
سبب آن از جنس شرور باشد و از آن مدینۂ غیر فاضلہ خوانند و مدینۂ فاضلہ
یک نوع بیش نیست چہ حق از جہت تکثر متعالی ست و طریق خیر متعدد
نیست اما مدینۂ غیر فاضلہ سہ نوعست یکی آنکہ سبب اجتماع اشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شہوی و از مدینۂ جاہلہ خوانند دوم آنکہ از
اعتدال قوت نطقی خالی نباشد لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارد

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شد باشد و آزا مدن فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آزا مدن ضاله خوانند
و چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور رانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینه فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متهادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوتند و مرتبهٔ اعلی که آن را
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبهٔ اسفل که بلید تمامی ست مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد و کیفیت اسرار حکمت و تعیین

دیگ مرتبه تواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری محل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که تبایید الٰهی مؤید اند واز الواث
تعلقات طبیعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال وسمات جمال دانسته و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاهٔ
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بسبب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب ست و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان بصور آن حقائق منقش باشد
هر آینه در آینهٔ آن قوی صوری مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه او اگر معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشاهٔ تعلقی بسیار نادرست و نسبت آن صور

آن حقائق نسبت مثل و خیالات ست باعیان و آن اشارات اشرف بطریق اشکله
باشند که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت را ای صور مثلیه و
معانی موهومه ست و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بنبوت
طبقه ایست که اهل آن تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی معانی موهومه
شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از ان قیود منزه اند و بتعجز خود و حجاب معرفت
طبقهٔ اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فوق ترازین مرتبه طائفه ایست
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما برهان طبیعت اولی و عجب خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فوق
ازین طائفه قاصر نظران شنیدها که اصلا و ای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده قصر کنند و ایشان را تضعفان خوانند و چون بر کیب بقدر
وسع خود اقتصار جهد نماید و نهایت استعداد خود و اصل شود و بتقصیر موسوم نباشد
بلکه همه را وی در قبلهٔ حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

وَاکمل التحیات مبعوث بکافۂ امم ست ہر آئینہ بمقتضای اَمرنا اَن نکلم النّاس
علی قدر عقولھم باید کہ جوامع الکلم او بر وجہی باشد کہ ہر کس را بقدر حوصلہ
ازان حظی وافی باشد و در تکمیل نفوس ناقصہ علی اختلاف مراتبہم کافی تواند بود و ہر
یک ازین عطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شرع عام او رود

شریعت او تسکین غلۂ طلبت خود میدہد		درین میخانہ گر آری نمی پرسند زفیضش
وگر پیمانہ آرے تو پیمانہ ہمیدہد		واز آنجہتست کہ آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات ہدایت سمات حضرت ختمیت نشانی کہ احکام شریعتش بمرتبہ ایست
کہ شائبہ انہدام را بقواعد آن راہ طرق نیست و غائلہ انفصام را بمعاقد آن مجال
تصرف نی گاہ محکمیت او گاہ متشابہ حقائق و معانی را گاہی و دقائق تنزیہی بر عقل
قدسی کہ مبصر بازار تجرید ست جلوہ دہد و گاہ در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر مشاعر حسی و معرض عرض او در بدیہت		بہار عالم حسش دل و جان تازہ میدارد
بر نگ اصحاب صور ربا ہوا را بمعنی		و گہ نیرنگی از کاس قیاس برہانی

فقیر سازی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب نیزند و تا قی از جسام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مستر شدان نونیاز نرسانند و گاه اشتهرا
بسخل و بقل اقتناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما
بنا بر اشتراک در امر اجمالی وانتظار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و اهالی
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوالالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالیه ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر نظائر آن

باشند سوم مقدران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و هیبت و
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود و خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبهٔ خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کس را لایم بکمال معتده نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه تصور ماند چنانچه گفته اند

من طلب الکل فاته الکل واگر کسی چند صنعت داند اورا بانچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه اورا دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن واز دیگر صنایع منع نمودن
اولی است تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد چه هر انه در نظام مصالح ادخل باشد
وغیر این طوائف از ارکان مدینه فاضله خارج اند واز ایشان بعضی بمنزله آلات
واد وات این طوائف اند واگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمال
رسند والا ایشانرا باعمال که سبب مصالح مدینه است مترض باید داشت وبعضی بمنزله
گیاهان باشند که در مزارع وبساتین پدید آیند واز بهجت ایشانرا نوابت خوانند
اینان هم بهیچ صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان متزای شوند
وبلباس نرگان متلبس گردند تا بتلبیس تلبس باغراض فاسده دواعی کاهلیه نبوده
جویند دوم محرفان که هوا وهیل رذائل برایشان غالب باشد وبنابرین قواعد را
بحیله وتاویل خواهند که موافق هشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را کبر رقاب طبقه انام اطاعت وانقیاد واجب ست گردن نهند وهیل

بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم قرآن را
که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت وقف نشوند و آن را
بر معانی دیگر حمل کنند از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف را هیچ
نباشد واقفت و عنا دخالی باشند امیدی بر شاد ایشان توان داشت پنجم
مغالطان که بحقائق نرسیده شبهه و اراجت طلب مال و جاه بدادی کادهٔ
اقدام نمایند و با خالیط مموهه بازار فاحت دکان خود فروشی نهند و خود را صورت
دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند بیت اینچه از اصناف نوابت مشهور
است

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اول بر سبیل تمهید نموده میشود

که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از
افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب حقوق کافهٔ بنی نوع برای حکم او منوط

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبلهٔ بارگاه و گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل اللّٰه است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالت میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بتحقیق خلیفة اللّٰه و ظل اللّٰه باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم سایهٔ آثار و لوامع انوار آن نگانه عباد

در بلاد او صل خواهد بود و مقتضای طبیعت	خذ ما آتاه و دع شیئا سمعت به

فی طلعة الشمس ما یغنیک من زحل	این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب

عالیجناب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که آکابر ایه کشف و تحقیق
همیشه بنظهور تماشیر آن دین و روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ازظهور
مظهر موجود قیست فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هر چه تمامتر
افزوده و طوائف انام را کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا
خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که شعشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده و مدارج ارتفاع روز افزون و اقبال
عین الکمال زوال و صحبت هبوط و وبال مصون و مامون دوم سیاست ناقصه
و آرا تقلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشان را دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت و نیستی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون نمائی ست عالی که بروی برف نشند هر آینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرد و دان نشند

که بحره ریزه که از جسته پیرونی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و آرپای ملخی که از
دست موری حقیر بیاید سفر سلیمانی ترتیب نتوان نمود و سازعودی که مرسوش
بچوب از مال مظلومان بنیوستانند مآل آن جز ناله زار نباشد پیاله شراب که از
خون دل بیچارگان کپسند از خنده آن جز گریه خونی حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید از دراعه فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کمنه دواجی که از محتاجی تاراج برباید پاش سند مهرهای
حاصل نتوان کرد و بسپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زنان صاحب
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه باسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه راه
از خاطر مقیمان ره ساکنان خانقاه خواست تا بسلطنت برسر دری قرار یافت که
مراد از خاطر نمی سر بایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر یاد شاهی گزید

شعر

از خاطر گدایان تمنا نگردل دریوزه کرد و گوهر مقصود یافتند
بر درمیکده رندان قلندر باشند کسانند که هندوی سر شاهانند
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای بست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی
جغبیت کشان سعادت ازلی بهجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشب صبح داد بهم شام برطویله صاحبقرانی
بندند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان شکسته بال
باشد و عنایت لم یزلی بفوض کمیت بادپای سمند همایون پیمایش آفتاب را در نقره خنگ
ماه در نقطه اخیر و مقوده لیل گیتی ستانی کشیده در میدان معدلت و رافت نصب لبق
از فرسزان عالی مقدار ربوده شاهد و متبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده دولت فرزندان
حضرت جهانبانی ظل یزدانی شاهد عدلست بتحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر
دیده اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آئینه بصیرت نزدوده باشد صاحب معاملت فاضله
بقانون عدل متمسک بود و رعایا را بمجامر فزدان دوستان داند و حرص جمال را
مقصور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک بقواعد ظلم نماید رعایا را ناخود

بهامی

بجای بندگان بلکه بشابه ستوران اند و خود بنده حرص و هوا باشند و چون مقتضای
الناس علی دین ملوکهم مردمان در دست
تتبع سلاطین روان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را رو
در عدالت و کسب فضیلت باشد اگر برخلاف ازین بود مردم اسیل بدروغ و جور
و سائر رذایل باشند اینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافت که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر سنه که از رعایا ضایع شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سنه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشند حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی شش خصلت
باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربت دهد سوم قوت عزیمت و آن بای صوب و
قوت ثبات حاصل شود و از اعزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه
خیرات و فضایل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را شتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین اسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق بمداوات

معالجات طبی و ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که نام طبیبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطالعه میکردند یکی از ندمای خاص
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فلانی این علت را معالجه میکند
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست بعد ازین قدام برین مرتکب شوید چهار
صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح باب مطالب و امانیست و حدیث من صبر ظفر
بابا من رجا نجح بسمع رسیا تا بطمع دل مردم مضطر نشود و ششم لشکریان موافق
نسب چه آرایند موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت در
نیست اما اولی ست و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای صبر
و عزیمت حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج بهجت علال
واصل و چون سبق تمیز یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض اجناب
و در دو کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بسلطان واجب باشد که مرض مملکت

وطریق علاج آن بشناسد چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوائف مختلفه
پس مادام که هریک ازین طوائف بمرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبه که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بنهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام و سوم
چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه سودی باختلاف شود که موجب اخلال
رابطهٔ انست سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبدای هر دو لتی اتفاق
آراء جماعتیست که در تعاون و تناصر اعضای شخص واحد باشند چه بر ین تقدیر هیچ
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچ کس از آحاد با ادنی مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآراء باشند
همه علیه بر نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان بالفعل بهمین طریق حاصل شود و بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر بسیج کثرت بوحدتی
بالفعل منتظم نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

برقانون عدل رود و هریک از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را بحسب
تعدی و طلب یا دنی منع فرماید تا آنکه مملکت بانظام باشد و اگر برخلاف این باشد
هر طائفه را داعیه نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بتوسط افراط و تفریط
رابطه الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بود
و سلوک سیرت عدالت مینمودند در تزاید بود و چون ظلم و عدوان میان ایشان غالب
شده روی بزوال نهاد چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل هر آن طریقه بسلاطین باشند
پس چون پادشاه اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت غلبه جمع نگردد و پس از آنکه
سودی بنفسا و مزاج عالم شود لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع
الظلم حکما گفته اند دولت را به چیز نگاه توان داشت یکی بمالفت و اتحاد میان موافقان
دوم بگریز منازعت و اختلاف میان دشمنان چهارم گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان را از اغافت قصد دیگری نباشد و از اینجهت چون اسکندر بمملکت دارا غلبه و استیلا

بعد وعد بسیار بود نداند شیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند و
دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد و
(شنوار ۱۲)
با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را بحکومت
و ایالت موضعی امجوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشان را ملوک طوائف ساخت و از انوقت تا عهد آردشیر بابک ایشان را اتفاق
کرد بسبب آن ظهوری تواند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را بایکدیگر متکافی آرد
تا اعتدال تمدنی حاصل شود همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و منجمان و سیمیان و طبیبان و
شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام فلام طوائف اعلام ایشان منوط و مربوط است
ایشان منزله آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و بستر اهل بصیرت
نادره از آب دشتر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و جلادان

وحارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشه تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نبندد و دستواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صفا آثار
ایشان اخلال و ضجر اهمال نه پذیرد و ایشان بمنزله آتش اند و وجه مناسبت
ازان مشرق ترک بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بجز چراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب افتیات دیگر مصالح مرتب شود و اطراف مبادله
از خصوصیات امتعه و انواع یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا
که محل نشو و نمای نباتات و مرتع روح حیوانات ست بتوسط تموج و حرکت او هر گونه
تحف و نفائس از اماسه بدار الخلافه تسبیه انسانی رسید و غایت ظهور ست
چهارم اهل زراعت چون برزگران و باغبانان و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مربی اقوات
اند و بی وساطت مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی و خیر استحاله و تحقیق کامل
معدوم ایشان چه دیگر طوائف در وجود خیری زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی

از کسے بکسے یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان مانا خاک که
قبلہ گاہ ہمایان افلاک و مطلع اشعۂ انوار عالم پاک و مظہر غرائب مصنوعات و محدث
عجائب مکونات است در نہایت وضوح و چنانکہ در مرکبات تجاویزی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد انحلالست و اجتماع فی نیز غلبہ یکی ازین اصناف
بر سہ صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعہ در احوال ہر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبہ ہر یک بقدر
استحقاق تعین فرمود و بوجہی دیگر طبقات مردم نیز ست اول کسانیکہ بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشائخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طائفہ غایت ایجاد و خلاصہ عباد اند و مہبط فیض الٰہی و مطمح عنایت
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مہمانخانۂ وجود آمد اند و
بیا کہ مائدۂ لطف کردگار جہان را تو میہمانی و عالم درین میانہ بطفیلے
و حکما گفتہ اند کہ پادشاہ این طائفہ را باید کہ نزدیکترین طوائف دار بخود ایشان را

برطبقات ویگر حاکم گرداند وگفته اند که هرگاه که ارباب علم وکیاست بحضرت
پادشاه تردد باشند نشانهٔ ترقی دولت وتزاید نعمت او باشد وحکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود وبمحبت حکما وعلما از سلاطین روزگار
خود ممتاز نوبتی بغزای روم رفت ودر بادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
وبر کفار استیلای تمام یافتند بعد ازان لشکر روم عموم یافت واز اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند وایشان انهزام یافتند وبعضی بقید
بستلا شدند ملک روزبهم شست وسپهر از نزد خود خواند دران میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او ازری است گفت اگر ترا پیغامی دهم پادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت واحوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست وترقی در مدارج اقبال چه انکس را که آفتاب
دولت روی تخصیص زوال ونوبت افول وانتقال نمی رسد دیگان حضرت حکما

۲۸۰ لاف زنی مدح فرنگیس — نظم نیز کار دانایان — بیان فضائل حکما — خلاصهٔ قصهٔ فرنگیس — نوشیروان وحکیم بزرجمهر — نتایج صحبت اهل علم — حکایت حسن بویه با حکما — خلاصهٔ قصهٔ حسن بویه — لازم کردن احترام حکما — استحباب محبت اهل علم — تغیر زمانه وناپایداری دنیا — شکر نعمت — نواب اعلیحضرت شاهنشاه اسلام — شکر نعمت — نتایج شکر نعمت — اسلامیان روسیان را از حدود خود — بیرون کردند — جمع کردن لشکر بمقابلهٔ روسیان — امور لازم پیش آمد کار — بستن صلح — نکوئی کردن — دگر کسی را دولت نباشد — کسی را دولت نباشد — زندگانی بجاودانی بود

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابو علی تیاعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنا بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال تو شد از جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع قهر باشند
و ما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و تربیت این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است چه
کمال ایشان بحال ارشاد و کمال آن راست و بخلعت تخلق باخلاق الهی موصوف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مصونت ایشان ملکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شر و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن
تا از فساد مستعد و محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را بتحقیر و اهانت
باید فرمود و بزجر و موعظه و مواعظ و روادع نصائح ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ
پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر شود با این طائفه اخس خلق باشند

Mohammad Ali Zia

ومنصاد طائفه اولی واین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد تا دیت تهدید
باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان خیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً وعقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح واولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس ست و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات
مدنی ست سوم نفی و آن منعست از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما
را در جواز قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه در این قسم
شریعت حد باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و
از زیاده بران تحرز باید بود چه فرموده ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه در قتل
مشوف نباید بود اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم بر و نباید کرد چنانچه سیفرماید
ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عفوی

غصوبی جائز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب مملکت بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه نبی نوع قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسمت سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی ست ازین امور که تنقیص از آن جور ست بر آن شخص و زیادتی بر آن جور ست
بر اهل زمین چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگران کفاف فائق گردانیدن ظلم بر ایشان ست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
فرود آورد هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و دیگری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود بآنکه نگذارد
که آنچه حق هر یک ست ازین خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بآنکه
بهر جوری عقوبتی لائق بآن مرتب و از چه اگر در مقابل جور اند که عقوبت بسیار کنند

ظلم بجائز باشد اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر انند که جور بر هر یک از اشخاص جور اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
بر وجور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که ولی و مدبر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون عرض این مبارعت
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود بدین وجه
فیصل میابد که هر چه از جنس حدود الله ست چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان قامت عقوبت واجب ست و آنچه از جنس حق الناس ست
اگر قصاص یا حد قذف ست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر ست همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ایمه مذهب شافعی رحمة الله علیهم بر انند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شریران قبیلست که ضرر آن باهل بلد مسری ست مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام ست لاجرم عفو را

دران تاثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحدست و از و بغیر سرایت نمیکند چون
قذف پس هر آینه منوط بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
وعدم آن هر دو قائمست منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا بانچه بحسب رای
صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق ببیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطانست
اگر خواهد قصاص فرماید اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فائز گرداند و تحقیق بمعنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع موانع بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

واو در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فاقه
در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق به
فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار مأثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب
بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول با و متصور دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام خطاب مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب این حال
باشد در مطبخ معده بود چون از نعمتی خبر یافت آتش هرش اشتعال پذیرفت
و طبخیان را در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد

که هر روز انواع عنده که لائق طبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود و عید دارند
و هر کس انچه پسند حال او باشد بر سانند چون رایحهٔ عوصف جلال الهی از
مهبت قهر تا منتهای وزیدن گرفت و شیشهٔ نافذهٔ ازلی بالطبع قمع او متعلق شد مقتضای
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود
و تنش عمر به رسید در روز شوش چون شب تاری در حجاب تواری ماند چون
عنقای مغرب در مغرب از نوا و اختفا بلکه چون خفاش مر بر کنج ادبار و انتفا
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب ما مر الهی بدر قصر او آمد و یک سال
بران درگاه بسیر و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد تهنیت
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستادهٔ خدایم و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که او تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره مطارحه که کلام حقائق اعلام زان اخباری نماید

هر چند بید بیضا صیقل معجزات باهر و بعل آور و زنگ شرک از دل آهنین آب صیقلی
نشده با وجود تعبان مبین که برگنج ایمان او دلالت مینمود سر براه نمی آورد و بلکه هر دم چون
مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید بهسود خاتمت انجامید
و نجلش بدرجه رسید بود که غیر از کرام الکاتبین بر الکل او اطلاع نیافتی و جز حس
هیچ کس بر سر غره او نشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که امروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد و در همین مطمح او بغیر از نیک گوسفند گرگین کشته بود
و بجگر آن تغذی نموده و گوشت بجهت سلیمان موقوف داشت که بعد از عاودت
باخواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم
و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز بیت عمارت اول
آبادانی خزانه دوم مملکت دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله

از خاندان شاه چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود و دوم
خردمندی باز گفت تیم گفت آنکه اساس بنای معدلت بر دوقاعده بست یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت ست و پادشاه دیگری پس آنچه بر خود و اندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد
و از سطا طالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی داعانت ضعفا خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوتی بین اسباب فساد و ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضائعان مملکت تو برنخیزند و حکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را نخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کار با رفق
و مدارا نهند نه بر عنف و قهر سیم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

و مخالفت حق نه ظلمند هم آنکه چون از و حکم ظلمند عدل کند و چون رحمت ظلمند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح ست ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه صحبت اهل حق مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک چنان نماید که عمال و لشکریان و رعایا را بهمدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت از و سوال خواهند فرمود و اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را که کمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یکسال مرا در ورطه حجاب داشتند بجهت آنکه سوراخی در پل داشته بود و گوسپندی از آن سوراخ فرو رفت و مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون بمصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

ونظم امور تهاون نکنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت وکتاب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت ست وقوام طبیعت بنفس
وقوام نفس بعقل قوام مدینه بملک ست وقوام ملک بسیاست وقوام سیاست
بحکمت که عین شریعتست وتا امور جمهور برنهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود وچون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت ورونق ملک برود افلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد وچون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب تفضل
واحسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل واحسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شد ودر احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود وباید که
احسان قرین هیبت وحشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان واز دیاد طمع ایشان گردد واگر بمثل خراج تمام ممالک بیک
کس دهند راضی نشود وارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و نهایت مبانی
بود مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون باز گشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و هنا ب بسبب
اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چار دیوار بیت مطهر آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هر چه تمامتر دوان زن ظاهر شد حضرت چون بر نفسی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عرب هم که قدید میخورد و قصد آن حضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن نمود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام ست و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا برایشان حالت فکر و نظر ثابت باشد و از کید اعادی محفوظ و حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم چون بقزاعزم فرمودی مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میروی با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار با حتیاج بمشاورت نیست که با صحاب عقل و کیاست مشورت کند از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد اقدام نماید و دوان نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و میان متجسسان تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که بقلت عقل

[illegible]

موسوم باشند اصلے عظیمست و بہترین ابواب مکالمہ با ہر کس ست چہ ہر کس را دو دست
باشد کہ با دستانس باشد و اسرار خود را با و در میان نہد و ہر آینہ در اثنای محاورت
بر کنون خاطر ہر کس اطلاع تواں یافت و چون از کسی فہم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعے باید نمود کہ مجادلت مرتفع شود و بمقابلہ و مقاتلہ نا نجامد و اگر مجادلت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع تواں نمود بمحاربہ اقدام باید کرد و در دفع اعدا حیلت
و نیرنگ ہای مروج نوشتن مذموم ست آما ملفظ بکذب و غدر بہیچ حال جایز نہ و اگر
احتیاج بمحاربہ افتد حال از دو بیرون نیست یا مادی باشد در جنگ یا دافع اگر مادی
باشد باید کہ غرض او محض خیر بود و البتہ برای دین یا طلب قصاص یا حقی کند زیرا کہ ایشان
باشد بجنگ کند نہ برای غلبہ و تفوق چہ غالب نیست کہ مادی مغلوب باشد مگر آنکہ
برای دین یا طلب حقی جنگ کند تا لشکر متفق الکلمہ نباشند بجنگ نرود چہ در میان
دو تمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاہ را نفس خود جنگ کردن نشاید
چہ اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از فتحی خالی نتواند بود و ہیبت

وقار پادشاهی لائق نه واگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اگر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشند در بند تسخیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور یا خود یا خود بلکه در فرع باب صلح بذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از بزرگی تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وسه صفت باشد یکی استشعار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصمست بجاسوسان کاردان و در رعایت عبطه و صرفه دران چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بسهام و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعطایای جزیله و مواهب جمیله واجب دانست و بشمین حقیر استخفاف ننماید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد و چه در اسیر منافع بسیار متصور
مثل استرقاق و من وفد که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال ننهاد و
چه در بحال اعدا مملو از عبرت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعدهٔ عدالت ست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز گرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب با و نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود مسعود بودی بعد از ظفر
تراور قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب رزینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که وسطهٔ عقد خلافت و واسطهٔ
نظم جلالت بود گفت که اگر اهل جرائم بدانند که مراد عفو کردن چه لذت است
جرائم را تحفه پیش من آرند و لحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی است
و بمقتضای لذلک خلقتهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر مجرد و صور بشری ست چنانچه
در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر پیدا فرماید که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بحلیهٔ عفو شبیه بمبدا تحقیق
که منبع خیر است تواند بود و چون رای برهان نمای ظلت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و عوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل یوسی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایه و عَلَّمناهُ مِن لَدُنّا

علما و اصل اطناب درین باب ازین فقیه حقیر بی بضاعت که قابل مجلس
اهل بلاغت نباشد کلام را بسبب براعت تواند بود از قانون عدل کل و منهج ادب دور
ننماید چه سلیمان منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود در حقیر
تعسیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد اگر فی المثل بنابر استظهار بتضاعیف
از دقائق رغبت فرمایند بملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی که فیست چه جای شائبهٔ تکلف و تصنع تا تصادف تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را بر قوم کمالات نفسانی موشح میسازد
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تایدات متنا
باوات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامگار و قیاصره نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چارم فلکست هر چند سائران اجرام سپهر پا چندین چراغ
گردجهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فرو شکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت
وسعدین سپهر سعادت را که همین انظار عنایت و فیض انوار مرحمت
ایشان زمین و زمان روشن و بساط جهان گلشن گشته و رایج اقبال و شرف
اجلال حضیض و بال و هبوط زوال مصون و اراد و وجود سعادت و جنود دولت ایشان را
چون سلسلهٔ زبان ثوانی با اول متصل مقرون بحق الحق و کلماته و انعارفین بهم آیه و صفاته

المقصد الخامس

در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشان را از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند و از تعرض اصلا
انقباض نخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست کسانیکه دعدا و خدام ایشان
باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین با بذ حول
و آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعبست و هر کس را مکنت ارتیاض بآن نیست بعضی مشائخ طریقت
گفته اند اگر کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سهلست و امتیاز
نفس در رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که با و خصوصیت مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند
و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز
که موجب بسامت ست محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود و آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بر وجه نفاق چه مسرچه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نماید و از روی استحسان کند و اگر کسی را در مرتبه نصیحت ایشان باشد

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در
امر سلاطین بمعروف نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بر وجه ادب و لطیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت بفرعون میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا
لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف
صلاح شود اول بار ملاطفة و موافقت نماید و بعد از ان بطریق تلطف از اظهار
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله اسبی باشند که از سر کوهی آید
اگر کسی خواهد که از اسب یک فضه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر با ول بگذارد و بتدریج
و مدارا بکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و هیچ وجه
افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در وی رسخ شود اخفای اسرار بر آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهم دیگر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است و بدین سبب خلق را ایشان در مقام
بندگی باید بود و هیچ و جه در هیچ امر محل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا با او
عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید و
بعد ازان بلطائف تدبیر پرداخت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه
بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گردانید هر که متضمن حظ او با
حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئنه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالجاج
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل کسی نکند
که از و متعرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث

اُترُکِ الدُّنیا تَاتِکَ رَاغِبَۃً و در توریت ست کہ اللہ تعالیٰ دنیا را فرمودہ
یَا دُنیَا اُخدُمِی مَن خَدَمَنِی وَلَا تَخدُمِی مَن خَدَمَکِ و باید کہ سلاطین را اسباب
منافع و مال مہیا دارد و بوسیلۂ ایشان تحصیل آنہا نماید و بخاصہ مال ایشان
طمع نکند تا ہم از قبل سوال مصون باشد و ہم نفع بسیار یابد و ہم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظہار کند کہ باندک التفاتی کہ فرمایند جمیع اموال
و ذخائر خود بذل مینماید چہ اگر اظہار مناقشہ درین باب کند بمقتضای اَنَّ النَّاسَ
حَرِیصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ حرص ایشان زیادہ گردد و حکما گفتہ اند اَلْمَمْنُوعُ مَحْرُوصٌ عَلَیْہِ
وَالْمُبْذُولُ مَلْوُلٌ مَنْہُ و باید کہ بجاہ و مال زینت ایشان خواہد نہ تجمل خود و اصلا
در چیزیکہ مخصوص ایشان و اشباہ ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت ننماید چہ بواسطۂ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال خود را در صدد ہلاک
آورده باشد و ہیچ امر اگرچہ مستحقر بود استغنا از ایشان اظہار نکند و در ہمہ حال
رضا بمقام ایشان شعار خود سازد و در صحیفہ سلیمان بن داؤد علی نبینا و علیہ السلام

مسطور ست که بسبیل خطاب بانفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید یا خداوند گار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای چون ترا نزدیک تر بینی شاید دانستن
محاورهٔ خلوت تملق و تضرع بسیار نمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقت ست بسابقهٔ خدمت بلکه بلواحق خدمت و بواقی حقوق را
مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حق گذار
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از شتم و سب
مخدوم نرنجد و اصلا از ان تغافل بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که عتاب او در مقام کیدا ست

Marginalia and boilerplate

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان
شود و اگر بجادله انجامد از دائره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه تحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و سوال و اگر سائل گوید از تو میپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود و جهالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا بر عایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزیدت و تبحری باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن
رنجه ندارد که دیگری نی فضیلتی در قربت و مرتبت بر و راجح باشد چه هر کس را گرچه
در غایت علو باشد مناسبتی و اتی با کسی تواند بود اگرچه در نهایت دنو باشد

محمد

وهمان مناسبت منشأ محبت ست واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و اراده خود را تابع اراده پادشاه دارد چنانکه
سابق بیان یافت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت نشاکه نمیگردد و چون
یکی از خط خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و بمیامن وحدت
تمام امور ایشان منتظم گردد

لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظایف آن

معاشرت با اصدقا چون سبق تمیدانست که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگرانی نوعست و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت میسر نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او اسهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه نفائس جواهر آنسه

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط
بایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را بشبیه تو ابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بد دوست دو نه حال محتاجند در حال رفاهیت جهت
استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بدیشان زیادت بل
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست بل احسان
و ثروت افتقر طلیس گفته که اگر همه دنیا و غالب آنکس را باشد و از فائده صداقت
محروم حیات بر و وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز دو فان بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در همی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

اعانت کند باشد جند اسعاد تمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه او را از دنیا هیچ نباشد او از سعیدست آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف عیت ضرورست
و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش دل و زبان دیگران ملک او شود و بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا بپذیرد و مدار حال صبی چگونه نیلوک نموده اگر بجزیه
حقوق موسوم باشد اصلا بر اعتماد نباید کرد و ابدا بستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق الدین را بحقوق مقابل دارد هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد ازان کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد ازان اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد بارغبت در دوستی او
نباید کرد چه از اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات بعد ا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مرآد شکر به مجرد مکافات است چه گاه باشد که کسی
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید بدل لا محبت و رزد و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین
کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل و ملذات و جمع اموال و مقتنیات او اگر حرص
بر و غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او تا نزع و تغلب اگر در این باب
مفرط باشد هم مردود بود چه باداعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر موده ی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد او را
رغبت ننماید کرد چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار برون آید او را
صدیق کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بانقد جان گنجینه دل
نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالتصدیق الاکامل و بعضی حکما گفته اند انی لاحب
من یحبنی و له صدیق فاضل لکین چنین کس از کبریت احمر عزیز تر و اگر دست دهد
بر یک دست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل انکه بموافقت یکی مبسوط
و فرح اظهار باید کرد و بمرافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه معرفت مناقشت چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دومی مستبعد
نماید و سومی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضر تر باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوَّكَ مَنْ صَدِيقُكَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّارَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوستی ایدعایت حقوق او را واجب دانسته بمهمات که او را مسانح شود
قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به نامه و محدث بی شوب تملق و نفاق
اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیر و تقصیرات جزویه اگر منسوب بدوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از ان واجب باید دانست چه از ادمی بشری از ان خالی نتواند بود

واگر درین باب امعان نماید مورد نوعی حدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مدد دهی عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طوبی لمن شغلته عیبه عن عیوب الناس و چون باین طائف مواظبت نماید بمحبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غرباء کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را باخود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص آن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در غم از مساهمت در سرور اکد و انفع است

ودر نفوس اوقع بیت	دعوی الاخا علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد یعرف الاخوان	ودر مراعات ایشان انتظار التماس

ایشان نماید بلکه از امارات و شواهد تفقد احوال ایشان کند و اگر در صدق مقالات و مشاهدت کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و مسامحت مبالغه بیشتر کند چه اگر از امور اعراض نماید

Powered by Google

علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که ذی تکلف ایخه ماده کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا بر کرسی
بصفا مبدل شود و مداومت بدین وظائف واجب ست چه هرگاه که سکون یا میلی
یا مرکوب را تعهد ننمایند و مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض تعهد کسیکه
از خیرات و این توقع توان داشت چگونه بود بعد از آنکه از قوات صداقت و انقلاب بعداوت
خبر بغایت متصور ست چه عوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مؤکد است و جدال اگرچه مطلقا
مذموم ست با دوستان استثنا ست چه ازان اختلاف خیر و از اختلاف تباین انگیزد
و تباین مبدء همه شرور ست و باید که اصلا با دوستان تعلیم علم و ادبی که او را باشد
نکند تنمایده چه مضایقه با دوستان و متاع دنیا که محل ترحم ست شیخ منت نکشید
در علم که بانفاق از دیاد پذیرد و بخل انتقاص گیرد و چون از دست مشاهده میکند
بالا و اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مهنت با او
دران عیب جائز ندارد و چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول شی با حکایت غیری او را ازان آگاهی دهد اگر نافع نماید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق
باشد او را کند از غیر او اگرچه دوستان باشند اخا کند باید که صلاح نام او را علت نهد و چند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف انهدام آید و حکما نام او را شبیه
کرده اند به کسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سرانگشت را جای پیدا کند و چون
رخنه یابد بتیشه آنرا بزرگ تر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه از نظام امور و قوام مصالح جمهور برست کما سبق لمعه هفتم
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم
نماید از سه حال خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر ازایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از رتبه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان را بصنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

معلوم شود و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی شبیه دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و غرائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نگردانید و بقدر میسور بمهمات ایشان وجه بشاشت خواه بطوع و خواه بتکلیف قیام باید نمود اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود و ترددی و توددی نباید فرود و اما اعداد دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در اکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف ازالهٔ بغض از دل ایشان باید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد و بعد از یاس از این تدبیر بالجمله تا متی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار شمنی نخصت نباید

دوست و دشمن از نوع غریب

چه قمع شر بخیر خیر باشد دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و محل
و مدار اشعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و تهم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد منفضی شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که تبدیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا
بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد و بآن شود و عدم تأثر ازان نیز
شاید که بتلبیسی دفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضای وقت اظهار کند
چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار بازماند و اصلا
به بهتان خود الموث نسازد چه کذب موجب فوت و تسویلی خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

قبول نیفتد و اقوال نسبت با او متهم گردد باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا از ارتکاب آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه عادتی است
که خود را فضائل که میان ایشان مشترک باشد بدیشان راجح گرداند چه بانکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد با تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را باذلال و تسفل مرسوم و ملفظ بدشنام
و نفرین واهنت غیبت شیمه زنان ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور
چه با آنکه خود در تکلب اخلاق سفها افتاده باشد و ازان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را
تعرض عرض خود و باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد
بدی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود عرض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را جسب طبع فرمود گفت اگر بخت عرض دست بخون ایشان آلوده کنیم
ما را در ان که زبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه عرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
ازان ایمن نباشد شماتت نکند و بان اظهار فرح ننماید چه بتحقیق چون آن آفت مشترکست

بالخیر

باخود نیز شماست کرده باشد فرد	ای دوست جنازه دشمن چون بگذری
شادی مکن که با تو هم این حال بگذرد	واگر دشمن باد پیما اور دیار و اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد چون کند که حسن سیرت و عمده او همه کس را معلوم شود و زائل و دائم بد شمن باز گردد و دیرینه بمقتضای القدر کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی بسیرت مظهر حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و علی آله وسلم واجب داند چنانچه نقلا آثار و روایت کرده اند که کعب بن زبیر رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائض گردد زبان بهجو بعضی از خدام کعبه رسالت و ماکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته چون کعب از غیبی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت خبر بطلال حمت بیدریغ او که بحکم ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دربسیط عالم را شامل است پناه توان آورد قصیده غرا که بزیور نعت کمال حضرت خیریت شعار محلی ست ترتیب نموده و بسیم اعراب بر شتری سیه رو سوار شده علی فنائی کرده خود را بآستان ملائک آشیان رسانید

Mohammad Ali Khan Collection

بعد از سلام افتاح بانشا و قصیده نمودہ در اثنای آن تمہید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمودہ رقم عفو بر جریدہ جفوت او کشیدہ بکرمانی کہ بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطہر بیرون کردہ باو حوالہ فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا را مستطرق ست یکی اصلاح ایشان فی انفسہم اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز شر ایشان باختیار بعد منزل با ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع و آن آخر ہمہ بیرہاست و اقدام بران وقتی نماید کہ دشمن شریر لذات شبا و احتراز از شر او بہیچ وجہ دیگر متصور نباشد و داند کہ اگر دشمن بسو ظفر مییابد بیشتر ازین ضرر باو میرسد و داند کہ انزاع قبیحی نہ موہوم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از عدد جنایت تحاشی باید نمود و اگر ناگزیر قہر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد اما حسود را باظہار نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی کہ موجب احتراق او و ہیجان مواد آلام نفسانیہ باشد ایذا باید نمود و ہتک ستر او باید کرد تا مردم قبح سیرت او

واقف شوند و نسبت با او متهم دانند و از آلهٔ عداوت او سعی کردن ضار با ایشان چنانچه گفته اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها ... الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه دوست باشند یا دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را بشباشت تلقی باید کرد و اد قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر هر حال رفیقه نباید شد بلکه بتامل و غرض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از ان انچه صواب باشد رفت و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند عظام و اکرام باید نمود و با ضعفا بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکوت و سبق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از ان متالم و متنزجر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و جلست و استفاده

از ایشان غیبت باخوی بهم رسانیده خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که ایشان
ببدن صابر باشند و کریمان نفس امارهٔ ایشان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
بهتر باشد مشتغل باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و شاگردان را بانچه بفهم ایشان نزدیک تر باشد تعریف باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را اجابت برآورد
و مادام که خللی بارد نرسد ایثار کند و طامع را بطمع بازدارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و فیوض کمالات
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود و بغایت کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اهل عیان فائض گردانیده و نسائم
تربیت بر ریاض گلهای کمالات استعدادی و چمن استعداد ایشان بگمانید بی توقع

منفعتے یا استجلاب مغفرتے و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید کہ در جمیع خیرات
بسوے خود کشیدن ۱۲
وجہ قصد و ہدف طلب او محض خیر باشد تا بر تبۂ علیۂ خلافت الٰہی رسد
والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال

مغرب در بعضے لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی کہ اکثر این لوامع
از پرتو اشراق انوار فوائد او ست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایا فلاطون
نموده کہ شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم
در غایت حکم بر وجہیت کہ سزد کہ آنرا بمداد و سواد و بصر بر بیاض اوراق احداق
رقم زنند بلکہ بأقلام افہام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از نیامن تطورات
و لطائف حسن اتفاقات کہ آنہم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
تواند بود درین فرصت نسخۂ سر الاسرار کہ ارسطاطالیس بجہت اسکندر ذو القرنین
کہ شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر سی نصائح ارجمند بود

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق نمود و لاجرم مخصوص این خاتمه ادرو سمت نانی برای ثبت نمود و درج نمود
سمت اولی در وصایای افلاطون بیگوید خدای را بشناس و حق او نگاه دار و
همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال آن را منافیست
آن را باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور از اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منفعم نباشد و حیات را شائسته نشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بجواب و
آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که دران روز هیچ خطا از تو وقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

چه بودی بعد ازان چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر مستحقان موقوف حال ایشان
مباش حکیم شو کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بر مردگان عبرت گیر خساست مدم از بسیاری سخن بیفائده او بود
و از اخبار بپرهیز یکه از و پرسیده باشند بشناس و بدانکه کسی که شر کسی خواهد نفس او
قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو انگاه بعمل آور دوست همه کس مباش
زود خشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفکن ع چه دانی که فردا چه
حادث شود گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بحکمی بد گرفتار باشد سخن هر دو خصم فهم
مکن حکمیان ایشان کن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقبول و عمل هر دو باش که
حکمت قلی در بیخمان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی برے
رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند ازان هر روز زیادت کن

Stamp: Maulana Azad Library, Aligarh Muslim University

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوئی و نگوئی و نخوانی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شدهٔ که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس
اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جائی خواهی شد که خداوند گار و بندهٔ یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشهٔ مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای
الٰهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت سنمای خود را در هیچ وقت تنها مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بهمت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
تو انگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست

زاد راه مرکب راز آرزوش پیمانی
وقت خود را دانی و دنیای نسبت
چنان کن که هر چیزی بجای نسبت
خدا و بندگرم دار بکار باعث نظام فرموده
دشمن قوی را که خدا نیافریده
داده شد بهمت باید کوشید پس پیروزی
کردار شد بهمت باید زیبا
این فضلت را جز خصال گرفتار
حضرت بیچون بخانه قبالی بنیاد فرمود و راه
علم و عمل چون منت اگر کردی خود
برات مغفرت

سعادت دنیا و دین

کرامت مقسمی این هر دو نیامد

آن سیه بخت اقبال قرآن نیافت

علم که مرتبه بشنود و بر بلندیان نیافت

علم که حکمت بدست آرد و بکار نبرد

عیب دنیا بعشق نیست بلکه عیب از دنیا پرستان است

عمر بیهوده ضایع کردن

خلاف راست

مذمت اهل دنیا

کمال راست

خلاف راست

مذمت اهل دنیا

نسبت بهمت

علم

مذمت اهل دنیا

مذمت اهل دنیا

مذمت اهل دنیا

معامله چنان کن که بحاکم محتاج شوی باشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض رود ظفر ترا باشد با پیچکس سفاهت مکن با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع حقیر شمر و آنچه خود بر عهده داری برادر خود را ملامت مکن بطاعت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن دار فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس چیزی مکن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم و دعای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی مرقی
نقل کرده و صدر رسمت میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر سکندر و استاد او بود
بوسطه پیری و ضعف از ملازمت تخلف نمود و سکندر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقای
ایشان خوف و خلل ملک بود و بسبب اصحاب ایشان از تمامی عدالت و مروت و مدیمود
و در امر ایشان متحیر شد و کاتبی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بلطفون تلطف
و تعطف و در ان اثنا این معنی درج کرد که بوسطه بعد از دولت محاوره

حیرت و امور بخاطر او میاید از جمله درین صورت ظلمات مضایق می نوید
خاطر مشرق حکیم بر دون شد ان متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی و نظم اسباب
ملاقات فرمایند اسطاطالیس جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان
نبیل را معلوم شد که تخلف از خدمت بنا بر عدم رغبت صحبت ست بلکه
بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزئیات بان رجوع کنی و بان از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان را که اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر اسباب
ایشان نتوان کرد دهر آینه شبیه با ایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا بهمه خلص شوند و از همه بندگان مطیع تر باشند
بعد ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی انکه باخود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم انکه باخود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم انکه با رعیت سخی باشد و باخود لئیم چهارم انکه
باخود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول با اتفاق محمود ست و قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و قسم سوم خلاف است حکمای هند برانند که محمود است و حکمای
فرس برانند که محمود نیست بلکه مذموم است و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق بر سبیلی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیادت از انچه گفتیم او باشد بخشندگی نمایه
البته سبب فساد ملک و شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع از مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز ندارد
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی می دهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که نیکی را گرامی داری و با مردم کشاده روی باشی و جواب
بحسب مدعا بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیر ات و آئینه
کمالات و نقایص ست و اصل همه فضائل و اول آلات عقل محبت ناهیکست
چه از سلطنت و ریاست لذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود از نام نیکست چه هر پادشاهی
که دین آبا و خود را دوست دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

بعون الله تعالی نسخه مصححه مطبوعه نولکشور

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای فصیح و شیرین زبان بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار اول نشنیند و چون بیرون آید نیابت لائق منصب سلطنت
بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب داند و موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحت که بایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و همچنین
ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر از شهوت حریص مباش که آن از حوائج
خنازیر است چه فخر باشد بچیزی که حیوانات خسیسه دران بر تو راجح باشند و اوقات
دران مودی بضعف بدن و نقصان عمر شود و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است جبوب و غلات ذخیره کن تا
خشک سال بوصله نشینید خان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خان دوم

خائف آی سکندر ترا بارها وصیت کردم باز تاکید میکنم که در حق رعیت و لشکر
مباش که اهالی حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن رعیت ها شنیده او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او را داری و چه چیز صعب از این باشد
و از همین اکبر یعنی آدم علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو را قتل بنده دیگر
تو شبه کرد اگر آن قتل بقصاص ها شد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار و دعای مدبر و کشنده تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعد از
مدید و عقاب شدید واصل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه از آن مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

و نقص عمد بفساد انجامید چیزی که از تو فوت شود تاسف مینمای که شیوهٔ
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که
در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای دولت جمیل پادشاهی نیایان
بمیامن همین خصلت دوام دشت چه ایشان را عایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانهٔ پدران فرائض و آداب نوامیس و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاده و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
بطبیعت او قریب یافته شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من بحال
رالفرصت دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم کن چون دلائل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی ست

وبعدل آسمان وزمین قایم شد وبعدل پیغمبران مبعوث شده اند وعدل عقلست
وبعدل افلاک قلوب وقاب توان شد اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمانست وسلطان عادل نقمتست ارسطو اهل ونعضی اعجاز بسیرانی توشته بود
که ملک عدل وبرادر اند کدام ازان دیگر مستغنا نیست بعد ازان میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهدیگر درصورت دایره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی وتشابک ایشان محسوس ومشاهد گردد وبعد این کتاب وخلاصه
مطالب آن این دایره است واگر بغیر آن تعویذ وستادی کافی میبود صورت دایره اینست

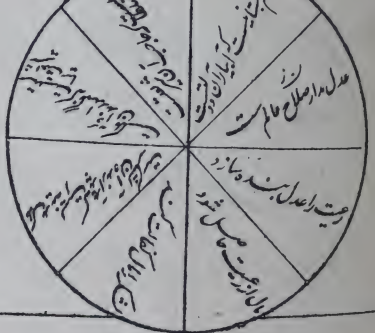

راقم این نقش بر اعت شعار و طبع این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بیمامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را زده و اراد معرض
استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی و الابصار آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال بهنمائی
آن شمع هدایت پرتو انوار ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس و بهجت
توانند برد از فیض خاطر خورشید آثار ایشان اقتباس نمود و در وقتی که غزال
غزالة المخموا بر جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک درالکای منقلب شتوی
برسم قشلاق نزول فرمود عاملان نوامی نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت
عزل نمود و بر چون ید اصدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه
چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر یار و اقطار رسانید گوئی زمانه
هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی اقطار
امطار بر طبق نثار می نهد تا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان در بسیم دار

میدهد هوا را از خاک غباری دل بود ما را آمد شد ابر و نوشست آشفتگی و بهرزه
پیش گرفته بود باد او را بزنجیر بست لیکه آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال نبات
را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گره جهر را که از اختلاف هوا دماغ
فسرده بود لاجرم آب از خیشوش کشاده مدت است که زمین سراب بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین و یاسمین شرگان سفید گردیده چمن از اندوه
اطفال یاسمین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده باغ از
پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده ازین رو خلعت دیبا
مخصوص ها و دوشه ازان تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که فاعی را
نفس در دهن مسرده غلبه برف بدرجه که نر دبانی تا کره اثیر بسته شیر دلان نهیب از نشیب سرما

دشکر روباه و سموم خزیده و آلاوران از صولت قلب شتابه قلب شتابنا چنانه آسمان
از تغیر هوا سنجاب سحاب در برگرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم و دانسته نی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که
از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جزء و جدلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
در دانها بارسید هر معمار ازلی بحمت تاسیس عمارت عالم آب و گل میریزد
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بحمت طلب نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوا لم ظلم و
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بر طبیعت بشر تهمای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک سالی فتنه خشیده بود

از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار ابی بجوی بازآمد و غنچه و لبهای همکنان
کرا زدهای سر و اهل طغیان توبتو گرد بسته بود نسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رونت از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در حمن فکرت از اعضان
فطنت نور این حقائق از کم کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق
روزگار آفاق و جان فروگرفته نور این دقائق از غیاست خفا منفتق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از شه قی خاطر سر برزد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب بناهیت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید دار
بتیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فروگرفته و یکی ماه هفت لشکر
نصف ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر دو ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با ثریا در یک مرتع مجتمع
شده و ثنین و ثوامان در یک بستر آرمیده عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت فترت گرگ میش را شبانی کرده و عراب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح به شعل متوان دید
و بجز آغشتهٔ غیر از شفق بچراغ متوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دوست زورمند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدائی برون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون گاهی بنصب تعرض هر کاهی می کشد

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطه جذب بحرین
بتیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون بدن خشت سیاه برآمده معمار عدالت
ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای فاهیت و استقامت را اساسی انوشا آجر همی یا
والالیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بر یمن اقبالش روز بروز استان
بندگی و انقیاد بمنه الله تعالی تا سالکان مسالک و بحر بنهائی خورشید و ماه از
درطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار مهد عدالت این دو خورشید
خور شید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دوائر خلافت و یکی واسطه قلاده
سلطنت و رفعت منور و اراد و جهانی را از میامن آثار قرآن سعدین فلک جهاندار
و انظار زمین بسپهر کامگاری بفضای مطالب سا نا و اللهم کما کملنا عبادک فی
ظلال الرأفة فمکنهما علی سریر الخلافة وکما انا ضاعلی نوع الانسان تحال العدل
والاحسان فایدهما بمزید النائید والامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه

من ذوی الاعیان

تمت

خاتمۃ الطبع نتیجہ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل

نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمہ اللہ الشکور

آرایش نفوس بنی آدم بمباحث خداوند عالمست کہ موجب تطہیر نفس طالبان علوم معرفت را

و وردستان ازل لوح تخلقوا باخلاق اللہ در کنار جان نہاده و خصلای حمیدہ را بدیبای

و سعادت سرمدی را در سر کمال تہذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش

ارواح انس و جان ستایش سلالہ اسلسلہ امکانست کہ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظ

از کتاب سطوت و جلال اوست و انک لعلی خلق عظیم کلمہ از صحیفہ عظمت و کمال او

صلوۃ اللہ علیہ علی آلہ و اصحابہ المتآخین باد و ابدا اما بعد برخواطر خورشید مناظر

ارباب نزدیک و دور مخفی و مستور مباد کہ نسخہ حلاوت بخش و دلکشہ مانند بہ

افزای کلم تہذیب پیرایہ النفس و آفاق مسمی بجوامع الاشتراق فی مکارم الاخلاق

کتابیست کہ از غایت متانت فہم و ادراک معانی عبارتش از فہم عوام دور و از نہایت تحقیق کشف

جلیات مضامینش از بیان نام مذور علی الخصوص بفضای مطلعہ اش تا آخر لامعہ اولے

طائر ادراک خواص تهم باب زون ندارد و دور ساحل ای وسیع فهمت مطالعین بال کشودن
خارج از خیز امکان بیشمار و نظر بر آن طبع والای گوهر درج لطف مروت آخته بنده
برج خلق و فتوت خرد و رهبر پرور صاحب فهم و شعور منشی فحل کشور دمیکه خواهش
طبعش نمود حل معضلات حواله انامل فیض شامل علامه زمان مقبول حضرت سبحان
عمده علمای شریعت پناه زبده کملای طریقت دستگاه قبله ارباب تحقیق کعبه
اصحاب دقیق مولائی واستاذی جناب مولوی محمد ماهر علی صاحب اسکنه الله دار الجنان
و آفاقه مقام الرحمة و الرضوان فرمود حضرت شان از لا یک نسخه بمقابله پنج نسخه
مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هر چه لیاقت صحت
و صواب داشت نزا برحاشیه بطور نسخه ثبت نمودند پس از نور ناصبه روشن بیانی
دست خامه را بتحلیه عرائس نظم معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوه شاهدان
مضامین دقیقه آغاز ید ذهین که خواهش تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای اتمه دهم
در رشید آفتاب عمر شریف حضرت شان فحل مغرب عدم گردید و عالم التصحیح و تحشیه

بیچنان بی نور و بهاء انجمن تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صفا ممدوح
موصوف را بسکه تشوق بتصحیح و تحشیه کتاب مسطور و من دل گرفته بود و تنخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این همچیز را سراپا تصور
عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت و خویشیت دارد بنور قدوانی
برای تکمیل بقیه تحشی مامور فرمودند و هر چند عذرها بیان کردم گوش باصغا نیوشند
نشنوند اگرچه این بجد روان ناکرده لیاقت همچو موردی ندارد و مگر بحکم الامر فوق التعذر
بهمت بامتثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و بحمد الله که بسرع الزمان اتفاق تکمیلش افتاد از آنجا که
غازه جمال این صحیفه اقبال از تحریر بکلک گوهر بار خطاط جواهر نگار حسب طبع و فاد
منشی کلکپرشاد که در ای حسن خط ناخن فکر رسایش عقده های مشکل علم را گره کشا
ست و باشط طبع والایش غرائس معانی را زده رجمال نظم فتر چهره غازه آرایش

و بار بر نقش اول ثانی اثنینیت صحت مجمع فضائل سنبع فواضل واقف فنون عقلی و نقلی
علوم حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش بلمن هو همچو ان
فرق زمین تا آسمانست تا فته تعیین اتفاق که اگر سهوی خطائی از خامهٔ این سیاه خطا
سرکشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قسیح بحسن و سقیم بصحت متبدل گردد

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی را مسیح کمال — بسکه طبع دلکشش زیبا بفرد و داد رنگ
سال طبعش نی سرایند اینچنان وزرد نی — چشمهٔ آب حیات آمد بین بیرون سنگ

۱۲۸۳

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع از نظم تازه خیال ناظم بر تمثال منشی فدا علی متخلص عیش

طبع اخلاق جلالی گردید — گشت مشهور بجمله آفاق
عیش تاریخ زروی اجلال — گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۸۳

لآلی متلالی خاتمۃ الکتابۃ از فکر نادرہ کار خامہ گہربار محقق بی مثال و متفرد منشی کالکا پرشاد موجد

شارقِ جلالِ حضرتِ ذوالجلال جلّ جلالہٗ کہ لوامعِ شہراقِ محیطِ سطحِ گیہانش چشمہا از عیونِ اعیانِ عقول کشادہ ذرّات کوکبِ نقاطِ خطوطِ شعاعیِ اوست و قمرِ جمالِ جنابِ قدیم الجمال تمّم جمالہٗ کہ لوائحِ اقمارِ جاذبیِ دایرۂ جہانش روانِ احداقِ ارکانِ فہوم بغبارِ انپاشتہ مشیّات افلاک زوایایِ منازلِ ارتفاعیِ اوست بہرِ لامعۂ آنِ خفاشانِ کوتاہ چشمہ انظارِ انسانی از ظلمت گزینیِ ظلومیت مجہول نوازِ دردِ شبِ دیدۂ حیرانی را چراغ از دیدۂ مجمد و بہرِ لائحۂ این گمگشتگانِ بستِ حرامِ اوہامِ ضعیف البنیانی از آنشخوارِ جہولیتِ مفطور بال و پر سوختہ را از آتش از چشمِ میپرد و لاجرم منتہایِ بصر در مواضعِ انعکاساتِ تخلّق باخلاقہٖ کہ مصقلاتِ نفوسِ کریۂ انبیایِ عظام و اولیایِ کرام اند دستِ ادب بر دو گرفتہ دیدہ افروختن و غایتِ نظر بر مرایایِ شتباہاتِ نشبۂ بصفاتہٖ کہ

مجلیات ذوات قدسیه حکمای فخام وعلمای علام اند علینک بنشین پیش آورده

چشم دودختن سیمابگیسنه صفا آگینی که لوحه حدوشش سراپا احتوای دخشش قدم

گزیده ومنبع مارالحیوتی که صفحه تقییدشش بالتمام مستغرق بر تو اطلاق گردیده

در حدقی بحر در کنار ودشانیش مقوم ادراک رامانع عوص نظر لعل میگون آفتاب ورفعل

ودشانیش ظل ظلمانی راشب بروز آور بامشارق انوار حکمت یمانیه اش استراقیا را

نسبت صبح اول باثانی زان میان محرر شهر تی ملاجلال الدین محقق دوانی

از اشعه افاده اتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به نیروغ شمس بازغه

وشروق حکمة الاشراق باوصف استضارت مکاتب عالمیان وستنارت

مدارس حاکمیان اصحاب مطابع از شکاف عطای مفصلات قاصمة العصمت

وارباب طبایع از رفع غشای مشکلات فاترة النعمه الیوم تبوفیقات سعادی

ازافق بین این مطبع تنویر مطلع طالع ونفیض صبحفشی خداوند صافی المعاملات

صادق المقالاتش منیر انوار شموع ساطع مداوشش از گداز اتش چشمه پرداز نقش شمع

آغاز نمونه تحریرات کتابهاییکه در دکتابت

طارِ نظر را بشبِ تنگی پروانگی آموزِ لمعِ بسطرِ خیطِ الابیض کشیده مژه بر اژدهای
ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید
لوحی دور و از سیم و طلای کامل عیار بمداد تحریر و شنجرفِ تصحیح مینا کار سنگِ
آینه شکل چون منطقیان قضیهٔ حملیهٔ عکسِ مستوی کرده نامهٔ بینا
صنعتِ مقلوب مستوی در بیان آورده تابیدنِ این آتش جهانتاب بر قالبِ
همبلای نخل وادیِ ایمن کلیمِ خرد را سرمایهٔ بیضا و از خشیدنِ این تجلی عالم افروز
بر سنگ همسنگ طورِ چشمِ مور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولادِ جوهر دار سواد بسیه تاب
از عرقِ لیمو و بلورِ صفاخیزِ بیاض از نمِ اسفیغ با آبِ لولو کاغذِ الماس وصفی آب
و اجلی ابرقِ برّاق را برقِ خرمنِ زجاجِ شفاف را سنگِ افکن به تنقیسِ آن
مثبتِ رواقِ زبرجد را غیرتِ تراشیِ سینه خراش و مستقرِ فصِّ الماس را بنحوِ دلنشینی
الماس بگیر پاشِ قبّهٔ ایوانِ حکمت از صفایحِ صفرِ کتابتِ با اوراقِ ذهب مُلمّع و
حلیهٔ خاتونِ فطرت از احجارِ جلا پردازِ طبع بهجتهٔ الاحجار مرصّع حرفِ نورانی

شجرهٔ اغلام نقطهٔ لمعانی مهره ماقلم حقایق مجموعهٔ لمعات مختص این مشرقستان کمال
کراسان سایشش از قوالب بروج مناصب بعد درصور مرصوده فلک الافلاک
والمحاز قطب قاکشمار اجرام ثوابت تابناک بادیگر اراق برین سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوع چنین نیری اعظم متعود فضل لایزال کروز بازار روشن طالعی
خدایگان سپهر چنین سپهر رفعت را تا بنده هور جناب منشی نوال کشور دام اقباله
از ملیت مطابع سگانهٔ مصداق حکمت عملی تجارت امین من الاسس قلم ترزبان
در مقام اگر شرح اوصاف سخن پیگیر دخرده نکته دان بیم شکست بانام علم اخلاق
دست در دهن پیگیر دکه باستماع مصاحبت محکی عنه از خریداری حکایت چشم
پوشند و از استفادهٔ مشاهدت منشا النزاع بانتزع استغنا نفروشند کل اجزای
علت غائی این کتاب فریدهٔ القسم واب اللباب اعظم آن تفسیر عالم عدیل
مثل قائمقام کشاف اخلاق مواوی محمد هادی یعلی انار الله برهانه تا لامع اول که آن اولین
شکالست و این آخرین انحلال قطعی مراتب تدقیق و سعی مشکور پس تلویح بسرا

از آن سراج بر کردہ بمالت سناسہ بر کردہ کاشانہ افروز مصاحبت آن سرو دلبند تخلص

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور اظم طلہ عالی مدارج تحقیق و جمہد موفور و این

تکمیل باستحقاق تہنی بل بعد تحاشی علامان از تحشی بکتابت کہ اطراف معانی بر منصہ

قیاس باتہاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط بر خاک کشیدہ حرف بر زمین افتاد

اگر زمندکہ در مجلس خطاطان پائین نشین آمدہ مگر رخ توجہ کار فرما چون حرف

پایان سطر کر سیش بالاتر نہاد و دو چراغی کہ ازان سواد علم روشن کردہ باد دوہ

مدادے کہ در سواد خط روشنائی آوردہ مرکب افتاد قطعہ تضمین

از خامہ خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پاکی خوش
طاؤس را نقش و نگاری کہ ہست خلق	تحسین کنند و از خجل از زیبائی خوش

فللہ الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست سہیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق و لوامع الاشراق تا عوان کمال را شرقی میگشت

انظارہم و اعین کمال را بر قی یخطف ابصارہم

دالہ قطعہ تاریخ بصیرع بی کم و بیش و متضمن نام اخلاق جلالی و مجموعہ طبع بلطف شعری

آن نشئی بمثیل کہ شمش متوان یافت — در عالم ارواح و در اجسام مثالی
ناش بود انگاہ کہ پنجاہ و شش و سے — بست و سہ صد و شش و دو صد آید تو الی
سر برزدہ لطف و کرم و شان و وجاہت — در نور گرفتہ ز جبینش متلالی
رشت از نم ابر کرم او بر سنگ — بس دار و نافع چو نباتات جبالی
از بسکہ وفایش بمواعید بعہست — در شرطیہ عہد مقدم شدہ تالی
یارب چہ عدد لولوش آمودہ بہ گنجست — کز دست و زبان و قلم افشاندہ لآلی
چون باد شمالی شدہ خلقش ز روائح — او گشتہ بنگین طرف قطب شمالی
از اوج گرائی خیالات بلندش — این گنبد گردان شدہ فانوس خیالی
عکس از پس صد پردہ گرفت آینہ او — حال دل مردم بدل او شدہ حالی
پامال نخواہد چو کسے راز ترحم — آہستہ نہد پا بسر صورت قالی
تا الا نظری کز نگہ ژرف و بلندش — در یافتہ ماہیت ہر سافل و عالی
چون عام شد از صحبت او کسب فضائل — در قالب طبع آمدہ اخلاق جلالی

منجملہ	موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت	
	اخلاق جلالی شدہ با طبع جمالی	
	۱۲ ۸۳	

در قطعهٔ تاریخ بمصرع بی کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع بمساعدت شعری

منادیست که طوبیٰ از ارم اقلام	رسید نخل قلم را زمانه ایراق
زمین دولت منشی نول کشور کیم	چو خامه بر کهٔ تهمیدست بود دوراق
صبا رود چو به گلشن ز کوچهٔ خلقش	تمام الف شود غنچه بهر استشاق
عجب مدار ان زجوانانه حسن طلعت او	که زهره نغمه سرایده بزم عشاق
بزم دست نشین او چو جام خندان رو	چو شیشه مجلسیان گشته جامع الاذواق
جلا دیست بحرفش که پرور آورده	دوید هاند بسان ذباب اهل نفاق
شکست را نکند بسکه ضم به پیمانش	گهی نگفته که با لکسه آمده میثاق
بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ	بروبرات نوشته است قاسم الارزاق
برعد و برق شده ابر گرد مضمارش	چو تازیانه ابرش بلند کرد طراق
هلال وار متون رو و زملعانش	کتاب وصف ضمیرش اگر نمند بطاق
حکایت ارم گلستان رود زنگرد و بیش	گیاشود همه مردم گیا شجره وثاق
لوامع الاشراقش زمطلع مطبع	بزرق و برق برآمد چو مهر در آفاق

نگفت لمعه تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق
۱۲ ۸۳

فہرست مضامین اخلاق جلالی

مضمون	صفحہ
دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی	۳
خلد اللہ تعالیٰ ظلال خلافۃ و رافۃ علی العالمین۔	
تمہید سبب تالیف و ذکر القاب ہمایون بادشاہزادہ	۱۱
اسلام خلد اللہ ملکہ و سلطانہ۔	
مطلع۔	۱۹
تنویر۔	۲۵
تبصرہ۔	۳۱
کشف غطا۔	۳۶
لامع اول در تہذیب اخلاق و در دو دہ لمعہ است	۴۷
لمعۂ اول در حصر مکارم اخلاق۔	۴۸
لمعۂ دوم۔	۵۷
لمعۂ سوم۔	۵۹
تنویر۔	۷۶
لمعۂ چہارم	۷۷
لمعۂ پنجم۔	۸۷
لمعۂ ششم در بیان شرف عدالت۔	۹۴
تبصرہ۔	۹۸
تبصرہ تتمیم ہذہ اللمعۃ۔	۱۱۱
حکایت۔	۱۱۵
لمعۂ ہفتم در اقسام عدالت۔	۱۲۲
لمعۂ ہشتم در ترتیب اکتساب فضائل۔	۱۲۸
لمعۂ نہم در حفظ صحت نفس۔	۱۳۴
لمعۂ دہم در معالجات امراض نفسانی۔	۱۴۴
علاج حیرت۔	۱۴۸
علاج جہل بسیط۔	//
علاج جہل مرکب۔	۱۵۱
علاج بد دلی۔	۱۶۸
علاج خوف۔	۱۷۰
علاج افراط شہوت۔	۱۷۸
علاج حزن۔	۱۸۶

مضمون	صفحہ
علاج حسد۔	۱۸۹
لامع دوم در تدبیر منزل و در وی شش لمعہ است	۱۹۱
لمعۂ اول در سبب احتیاج بمنزل۔	״
لمعۂ دوم در سیاست اقوات و اموال۔	۱۹۴
لمعۂ سوم در سیاست اہل۔	۲۰۰
لمعۂ چہارم در سیاست اولاد۔	۲۰۶
آداب سخن گفتن	۲۱۴
آداب حرکت و سکون۔	۲۱۷
آداب طعام خوردن۔	۲۱۸
لمعۂ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران۔	۲۲۰
لمعۂ ششم در سیاست خدم۔	۲۲۳
لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم بادشاہی و در وی ہفت لمعہ است	۲۲۸

مضمون	صفحہ
لمعۂ اول در احتیاج انسان بتمدن۔	۱۲۸
لمعۂ دوم در فضیلت محبت۔	۲۳۸
لمعۂ سوم در اقسام مدینہ	۲۶۰
لمعۂ چہارم در سیاست ملک و آداب ملوک۔	۲۶۸
لمعۂ پنجم در آداب خدمت۔	۲۹۹
لمعۂ ششم در فضیلت صداقت۔	۳۰۶
لمعۂ ہفتم در آداب معاشرت۔	۳۱۳
مغرب در بعضے لواحق۔	۳۲۱
سمت اولیٰ در وصایای افلاطون۔	۳۲۲
سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس۔	۳۲۵
خاتمۃ الطبع۔	۳۳۸
خاتمۃ الکتابت	۳۴۲

خاتمۃ الطبع

بفضلہ تعالیٰ بار دہم نسخۂ اخلاق جلالی بماہ دسمبر ۱۸۹۱ء مطابق ماہ جمادی الاول ۱۳۰۹ھ بمقام لکھنؤ در مطبع منشی نول کشور حلیۂ طبع پوشیدہ مقبول عالم گردید

J. & K. UNIVERSITY
Acc. No ..... 58067 .....

معدن الجواہر - مصنفہ ملا مرزا جی - مکارم اخلاق

مثنوی سلسبیل - بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین امروہوی -

گلزار ہندی - اخلاق از راے بہادر کنھیا لال -

مرآۃ الادب - اخلاق معاشرت و مکارم عفاف کہ جس سے خصوصاً اطفال کی ابتدائی تعلیم نفیس ہو مصنفہ ملا غلام قادر گجراتی -

نکات احسانی - در تہذیب اخلاق -

مجموعہ صد پند سود مند - لقمان مع سعادت نامہ رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین -

تصوف

انیس الارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی

کلمۃ الحق - از شاہ عبد الرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل دفع شکوک -

مکتوبات جوابی - شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ

مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی

مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی و تتبعی مولانا ابو الحسن فرید آبادی -

حدیقہ حکیم سنائی - معروف بہ الٰہی نامہ تتبعی جدید

کیمیاے سعادت - از امام غزالی معروف متداول

ہدایۃ المومنین - رسالہ در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین -

مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ -

نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب از ملا عبد الرحمن جامی

فوائد الفوائد - حضرت نظام الدین اولیا معروف فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضی علیخان تصوف مین

مصباح الہدایۃ - ترجمہ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -

پند نامہ عطار - حضرت شیخ فرید الدین -

منطق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ

گلشن اسرار - رموز تصوف از مولوی النور علی

می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی -

می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -

مثنوی شاہ بو علی قلندر - معروف -

مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ -

مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول عام چار مصرعہ مخمس ہر شش دفتر تکملہ دفتر ہفتم

شرح مثنوی رومی - از ملا بحر العلوم مع مقبول عام سہ مجلد کامل -

شرح مثنوی رومی - از شاہ عبد اللطیف معروف بہ لطائف مثنوی -

شرح مثنوی - از ملا محمد رضا معروف بہ کاشفات رضوی -

جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلۂ طریقت -

تذکرۃ اللکی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابوالحسن فرید آبادی -

فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین -

دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب بختیار کاکی

مثنوی بزم وصال - معرفت کے مذاق مین عمدہ مثنوی -

رسالۂ حق نما - از شاہزادۂ دارا شکوہ مرحوم

مجموعۂ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلائے -

حدیقۃ السلوک - از حضرت شاہ محمود خوش بیان

اُردو اخلاق و تصوف

جامع الاخلاق - ترجمۂ اخلاق جلالی -

تہذیب النفوس - از سید فخر الدین حسین -

اوقات عزیزی - از سید غلام حیدر خان -

ترجمۂ عوارف المعارف - کامل دو جلد مین

مترجمۂ مولانا ابوالحسن فرید آبادی -

خزینۂ دانش - ہوشمندی کی تعلیم - از مولوی محمد کریم بخش -

بستان تہذیب - جامع اخلاق و ادب مرتبۂ نواب حاجی محمد عمر علی خان بہادر فیروز جنگ مطبوعۂ نظامی

ذخیرۂ سعادت - بجامنی بلاس کی پیسٹک کی دو فصل اول و آخر کا ترجمہ ہی - تہذیب اخلاق مین مؤلفۂ لالہ لالچی

بحر الحقیقت - اصلاح نفس مین -

انجمیات - اخلاق و موعظت مین مصنفۂ منشی کامت پرشاد -

اکسیر ہدایت - ترجمۂ اُردو کیمیائے سعادت جامع شریعت و حقیقت مترجمۂ مولوی فخر الدین احمد

کیمیائے حکمت - حصہ اول - بیان شرائف علم و ادب -

نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ نجات اللہ مطبوعۂ مطبع پیشاور -

تہذیب الاخلاق - مؤلفۂ مولوی نجم الحق -

پیراہن یوسفی - اردو ترجمۂ مثنوی مولانا روم کا نظم شعرا [illegible] پر اردو مین حاصل مطلب

مع فوائد تصوف - کامل دو جلد مین -

اخلاق رضی - مصنفۂ قاضی محمد رضی -

شجرۂ معرفت مخشی - منتخبات مثنوی مولانا روم

مترجمۂ سید غلام حیدر صاحب -

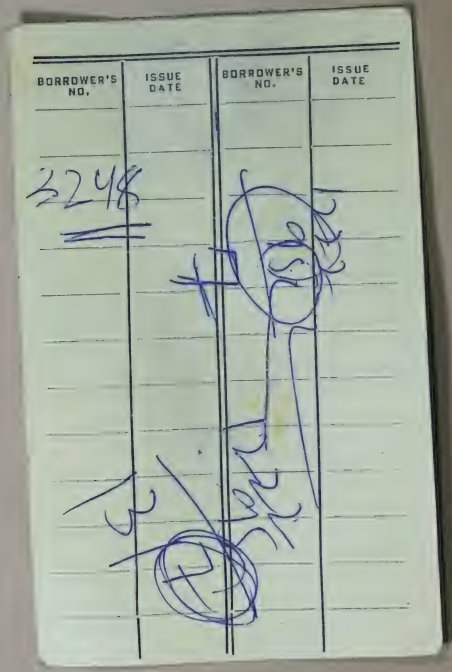
BORROWER'S NO.
ISSUE DATE
BORROWER'S NO.
ISSUE DATE
3248

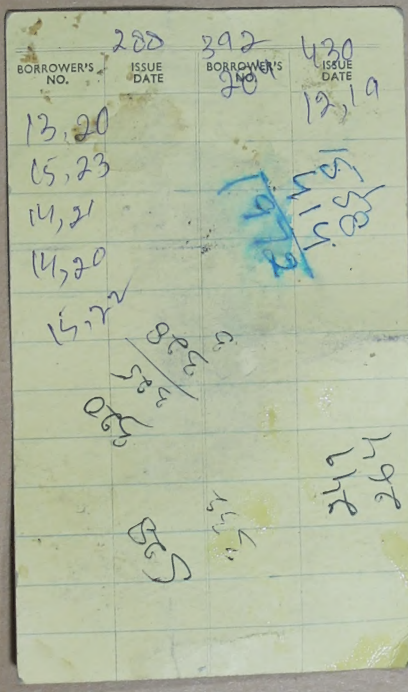
BORROWER'S NO.
ISSUE DATE
BORROWER'S NO.
ISSUE DATE
13,20
15,23
14,21
14,20
15,22

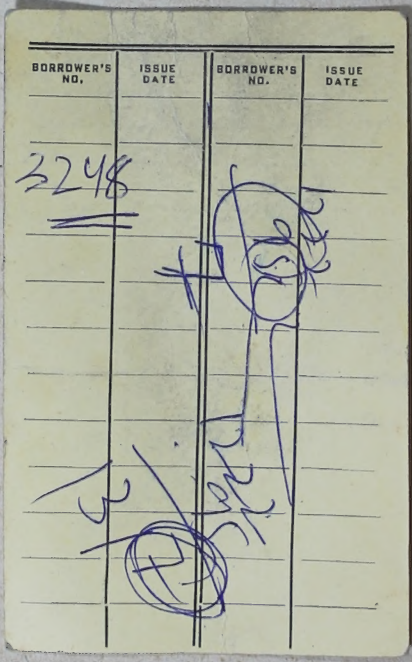

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

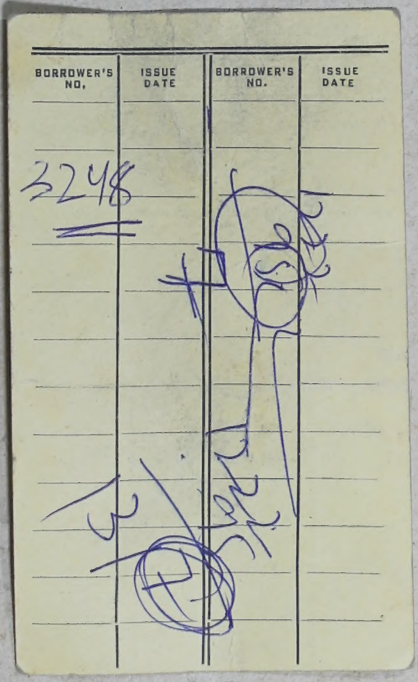
BORROWER'S NO.
ISSUE DATE
BORROWER'S NO.
ISSUE DATE
3248

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
280	
13, 20	
15, 23	
14, 21	
14, 20	
15, 22	

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
392	
20	

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
430	
12, 19	